



شود مشتمله خواهد شد بصدور و قد شد ایست که از عوارض جار بردی ناشی شد و بی اختیارش خبرده  
فتح تا در طایفه طرف خود را بجا آورده مالاکه مراد جار بردی آنست که بعضی عرب بجهت آنکه در تدریس و در اسکون  
ثانی تمیز است و در صورت ادغام القیاس لازم می آید تدریس و طریقه میخوانند و در صدر بفتح تا وسط مشتمل  
در قول مشتمله خواهد شد بصدور نیز غلط است زیرا که صدر شروع در بضم و او است و در تدریس و در ادغام بفتح تا وسط  
خواهد بود و دیگر قریل جار بردی صحیح است چه در تصریح بصدور کرده و اگر در القیاس بفتح تا وسط و او معنی است  
اگر گوی در عتبات جمع عتود یعنی آنچه مشتمل در وجود است و القیاس با عتبات معنی عمد و زمان چرا ادغام جائز است  
اندک گویم شاد است در این جواب ولی مست از جواب مصنف و غیره آن که سکون اول شدت تقارین  
از قاعده مذکور است یعنی اگر در انبیه زیر که برین تقدیر چه نهار و تدریس از اهل حجاز درست نمی آید برخلاف جواب  
شده و در قول در یک کلمه است از شش من نگردد اگر به القیاس برکت یعنی تمیز لازم می آید که چون  
کار دیگر ممکن است انفعال است فتح القیاس نیز ممکن است علاوه بر بیان موانع دیگر میگوید و حوت حلقی در حلقی  
که اذنان او خلعت جانب صدر مانع نشود از قلب اول ثانی و در قلب ثانی با اول زیرا که  
حروف حلقی ثمین حروف اندیسیب بر آمدن آواز آنهاست سینکه دشواری افتد پس هر چه  
از آنها جانب سینده و حلق اول است تمیز تر از آنکه جانب اول است و آنچه بعضی شاعرین هم در اصل  
و ارفع گفته اند خطاست چه ارفع بضم باشد و ارفع پس اگر ارفع در اصل بدل کرده ادغام کند  
رازم کرده و اگر ارفع را ارفع بدل سازند ادغام بقلب ثانی با اول لازم آید و این خلاف قیاس است مگر  
ادغام حای صخره ارفع در همین دهامی تمیز از فعل بقلب هم و یعنی همین حای صخره ای بقلب ثانی  
با اول این معنی اگر چه خلاف قیاس است لیکن از قلب اول ثانی اولی است که آن موجب نقل است  
شود از جمله کلام اصلا ارفع شود و ارفع کن بر مثال که ما را بود و بجا که در اصل ارفع نهفته کن کن این و این  
قول استناسات از نفسی قیاسی با اول و مکن ادغام حای صخره اصلی در حلقی خواهد نقل از جانب اول  
نویسند تک صلا ارفع غنک پوست کوش گوسفند خود را و خود را و صلا ارفع حاد ما پیام رسان خادم و این  
قول استناسات از نفسی بزرگ قلب و سبب جوارش آنکه از این هر دو حرف بسبب قرین بودن گو از حروف

حلق نماز چند پس حکم حروفی که برید کردند یا اینکه چون هر دو از مخرج ثالث حلق اند گویند یکی از دیگر  
 داخل نیست و ادغام هم در مخرج اول و اولی است و اولی ضعیف است بر زبانی می خورد و ضعیف است  
 ادغام است و ادغام حروف ضوی مشغول می باشد یعنی لاغر شد لب شکر در متقابل از مخرج و صفت مشغول  
 است نه در تجانس و کسی که اقتضای بر متقارب مخرج ساخته قاصرت و علت امتناع ادغام قتی و قتی  
 صفت هر یک از حروف بر حال خود است که از هم است زیرا که در ضا استظالمی است که تا مخرج  
 لام رسیده و در واو و یالین است و در هم غنه و در شین نفسی و انتشار بار خاوت و اولی با هم با وجود  
 شدت تقارب در هم نشود و در فانیف و در را که در پس که ادغام هر یک از حروف با متقارب مخرج  
 و بصفت هر دو ممنوع است اگر گوی کلام در ادغام متقاربین است پس حاجت ذکر در متقارب نبود  
 گویم اگر در فنی که در متوهم میشد که ادغام این حروف یا یکدیگر ممنوع است و پس محالاً که در مطلق متقارب  
 است خواه از حروف باشد یا از غیره اگر گوی در بین زبانی و من تا جراتون و بار با هم بیل کردند و خدا هم  
 و از حروف ضوی مشغول است گویم ممنوع ادغام این حروف در حروف دیگر است نه ادغام حروف دیگر  
 در حروف و وزن از حروف نیست و اگر گوی در رسید در می چه ادغام کردند با وجود که واو و یالین  
 حروف اند که هم ادغام آنها از قبیل متجانسین است نه متقاربین که سابق من این الحاحی بر آن چون  
 در سینه و در موی بمنظر آنکه اطلاق مقدم است بر ادغام اطلاق کرده و اولی کردند هر دو متجانس بهمانند و حالا  
 قاعده ادغام یافته شدند بیشتر از این ممنوع در مانحن تیر ادغام متقاربین است نه متجانسین و اگر  
 گوی در متجانسین نیز ادغام بهمین منج می باشد که حرفی از ضعیف حرف دیگر بیل می سازد متجانسین  
 جمع ضوی برین تقدیر ادغام متقاربین در بی سینه داخل شود گویم ایصال در متقاربین محض یا تضامنی ادغام  
 با سینه و درش سینه ایصال بسبب اطلاق و تعلق دو حرف علت با سکون اول است نه آنکه برای ادغام  
 و اولی کردند و اولی استید یا واو میگردند چه متقارب است ادغام نیست که اول بی شانی بیل کنند اگر  
 گوی اگر ایصال بسبب تعلق اختراع و اولی و یالین سکون احدی باشد از بی در طریق و طریقت نیز میگردند  
 و تخصیص سینه برین شرط که بعضی شمار من آورد و خلاف معنی در سوس است و استه نوزاد شده بر قدر

گوئیم شرط اعلان مذکور سکون حرف اول است که در شرط این یافته نشد و چه در این ادغام صغیر و کبیر در ساکن  
 غایب است که مقدار بخرج و الصفة باشد نه در خودش متعین است بلکه باقی در اکثر صفت صغیر  
 رعایتش نزدشان هم است و ادغام تا می استغفالی در فاکله دالایش که ساکن الال و علامت  
 باست متحرک گردد اگر با وجود سکونش ادغام نماید اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم آید اما فاکله  
 بسکون معین ادغام با وجود اجتماع ساکنین قنوت حمزه نادرست و آنچه بعضی شارحین در تفسیر  
 نسبت امتناع ادغام صغیر به در غیرش گفته اند قدم فکشی ترجمه شرح حصول از جاده راسی بر آن گفته  
 است که در مثل مذکور حرفی از حروف صغیر یا غیرش بر غم گردیده بل غیرش نزدیکان ادغام نیافته پس معین که از  
 حروف صغیر است در آن ساکن محض است و ادغام میان می استغفالی فاکله الال واقع شده و ادغام الال  
 در مقدار متعین است زیرا که الالف از بحر فی دیگر میماند کرده ادغام کنند استطالت و مکة از صفات الال  
 مرعیه اوست از دست میرفت اگر در مثلش ادغام کنند سکون مدغم نماید و ادغام هر دو در مقدار متعین است  
 بواسطه این معنی برفع صورت که از صفات لازم مرعیه اوست باقی نماند اما ادغام حمزه در خودش جایز است  
 چنانکه در مشدود وضع باشد مثل سأل از تفعیل و قوله متعین متعلق است به ربک از ادغام ضوی مشدود  
 حمزه و چون صنف علامت بر سوانع ادغام فارغ شد تفصیل حمزه و جوب ادغام می بود و در وجه و جبال  
 ادغام می و این دو هم استغفالی قیاس با بدل اول بنانی و بیل حلقی در مثل را در خرج برای جعل  
 تخفیف مثل جبه از سیار بر مثالی در درین فارغ قانارفت دو حاتم از اگر چه اظهار بیان اولی است زیرا که  
 ادغام برای تخفیف میباشند و ادغام حلقیه اگر چه ادغام اخرج در داخل و نقل نیست صحیح است با غلام  
 حا در هر دو ای تا عین بقلب ان هر دو مجاز بر عکس صورت اول با ادغام اخرج در داخل با بدل اول  
 بنانی مثل از محمود و از مخانه چنانکه گذشت و جیم در پیش مثل خرج شکره و یاد هم و با بدل اول  
 بنانی نحو ربک متنا و غیره فلهذا صحیح است ادغام میان علی و غلام و حمزه و کلمه ساکن است که است  
 و چون ادغام از به بنان نحو از معناه که از آن بر سر غلام تا پیش رسد و غلام است گویند و فکشی





که است تطال صداد دست رفت و اخصاف طاک در فاکله باشد طای سید اولی است تمام است تمام بنحو  
 طلب اصله اطلب از طاک کرده او تمام کرده و او تمام غای مجزوعه و احتیاج طای سید مثل افسار  
 جاتر بقلب طای بان ای با غای مجبه و بعکس یعنی بقلب ای مجبه با طای سید مثل غلام و غلام و غلام  
 در اصل غلام بود و قوله بعکس با ای برده است و بعضی بصدغه مضارع جدول مشهور است و قلت تجزیه کرده  
 اند و بهتر و کثیر الاستعمال درین حالات ثلثه اظہار است من بعد قلب ثانی با اول نیز کثیر الاستعمال است  
 اگر چه خلاف قیاس است تا دلالت کند بر آنکه فاکله طای مجزیه است نه جمله که فاکله المصنف و این قول  
 نیز بر سر سه لغت روایت کرده شده است **هو الی و الذی یطیک کلمه** و **هو الی و الذی یطیک کلمه** و **هو الی و الذی یطیک کلمه**  
 یعنی مخرج بخشنا تپیده ایست که سید بر تر مال خود یا سانی بدون وزنک و انتظار و سنت نهادن  
 درگاه ای غلام کرده میشود بسبب سوال بیوقت پس شکل آن غلام میکند و آن سائل را سید بادی سائل  
 بیوقت و سائل بر وقت هر دو را سید بادی و نامی انتقال بعد اذال ذل و آنکه این هر سه در فاکله باشد  
 حال شود و جو بار بر آید که تا از مجموعه شده است و ذال قرنی تحت مجزیه و خود و ذال جمله مجزیه بسبب  
 سنا فاکه میان تا و ای مخرج که موجب شکل بود تا با ذال جمله که قریب مخرج باومی دارد و ذال و ذال قریب  
 صفت هر چه سید و ذال کردن پس در مقام ذال جمله واجب است بسبب اجتماع متجانسین و سکون  
 اول نحو اذ ان اصله او مانعین گرفت و او تمام ذال مجبه جاتر بقلب آن بقلل جمله نحو اذ ان ذال جمله  
 مشدد صلاذ مکرین اند کرد و چون اوقوی موافق القیاس و بعکس ای بقلب ذال جمله با ذال مجزیه مثل  
 اذ کر با ذال مجزیه در و او تمام فاکله جاتر مثل اظہار است بل طای را این فصیح است اما بقلب حال بیان  
 از اقط نحو اذ ان و اذ ان اندر است نه بقلب ذال جمله صفت صغیر ثانی مانند و نامی انتقال بعد  
 تمامی مثله که در فاکله افتد و آله تا شود یا عکس بود فلذا در مقام اجلی جمله هر یک بر حال خود  
 مانند نحو اذ ان و اذ ان یعنی بقصاص گرفت جاز بر روی گوید قلب اول ثانی فصیح و عکسش فصیح  
 و او تمام حسن است از اظہار در خوشتری در مفصل و این طایر است شامیله او تمام را واجب گفته اند و سید  
 سه از بحر بیط و زنه مفاصلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

بر حواظها نص کرده باید دانست که جواز باعتبار ابدل یا بنا یا بالعکس است اما بعد ابدال  
 بالاتفاق واجب است اجتناب اجتماع مثلین و سکون اول جواز ادغام تالی قحالیان شین و سین  
 صحیح و مطهر در اشبهه یا متعده بقلب تا شین محب و مملک صلهما اشتبه و استمع شاذ چه قیاس آن بود  
 که اول طرثانی بیل میگردند و مصنف در شرح اصول جمعیت ازین حاجب و شاز حینش میگردند و  
 تالی در آن ادغام سین صغیر و غیرش و ادغام شین ضعیف و مشغور در متعارفین است و نمیدانفت سابقا  
 اگر گوئی مصنف در اصول اشتبهه را فقط شاذ گفته است و استمع را جایز داشته و در اینجا استمع را نیز  
 شاذ قرار داده و چه توفیق چیست گوئیم جواز ادغام منافی شد و نیست زیرا که جواز باعتبار اظهار است  
 که استمع و اشتبهه نیز جایز است مگر خلاف قیاس هر دو مشترک است و تالی افعال قبل تاکی  
 داشته و در ذال و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظ و ک و گ و ب و ج و د و ذی در  
 عین کلک افعال چون کی از حروف ده گانه مذکور است افتد تا ش از جنس عین گردد جواز فید غم بعد  
 ابدال و جواز اجتماع شین و غیره و از ترقی و اتمندی و اعتد و اقسامه و اقسامه و اقسامه و اقسامه  
 و اعتدال و غیره و بعضی نسخ نیز تا و تا یعنی مشااة نوکانیه و مشااة بر دو واقع شده ظاهر اعلیٰ میباشد چه در  
 صورت و قس تالی مشااة قبل مشااة قولیه یا بعد ابدال شود یعنی نزد او با بکار مصنف بنظر قاعده ابدال  
 و ادغام بر حروف ده گانه مذکور استگزاره آری کسانیکه درین قاعده بر صرف ادغام اقتصار کرده اند  
 تالی مشااة نوکانیه را نیز بر حروف افزوده اند مثلش قتل و اقسامه نیز بر حروف که از مصنف در اینجا تالی  
 و در اصول زیاد ادغام استگزاره هر دو را افزوده و از رد حرف شین آورده و مصنف از جمله اشتبهه بر اتمندی  
 و اصولی خصم درین کتاب استگزاره بر اتمندی است و این هر دو بیشتر است و اندام میگوید نحو خصم و خصم  
 و متع خا و اول کسرت بر تالی اعلیٰ اقسامه تصاد شد و غم شد و فتحه آن بر جازفت یا اقسامه و این از اجتماع  
 ساکنین حاصل میشود و همزه از هر دو جهت استغناء حذف گردید اگر گوئی در کلمه انحرافات همزه نیز جایز است  
 از اینجا چه جایز نشد گوئیم اصل لام ترقیه سکون است و اصل رفایک و کت اگر چه اینجا سکون است  
 شاذ در صورت تالی اعلیٰ اقسامه قبل تالی مشااة نوکانیه حاجت ابدال یا بعد است و این سکون را بنا است و نیست



اینجا لام مذکور جانب همزه نماند از فاکله کذا فی الزمی و غیره من شرح الشافیه و غیره تا در صحیح صاحب  
 مزاج الاطلاق قول بعضی با ثبات همزه نیز نقل کرده گردید نسبت به آن اثری نیست کسر فاء در این  
 جدول نیز بر رعایت کسر و صواب است و یبغضنا یتعظیم و حکیم ففما و کسرا یعنی مضارع و امر  
فتح و کسرا تا مع هر دو صیغه ماضی مذکور میشود و در بعضی نسخ لفظ تعظیم یافته شده و بقاء ایضا تعظیم  
الغناء یتعظیم یعنی در آنجا فعل نیاب صممه خانیز رعایت صممه بر بطور ذرات آمده است  
 چنانچه فتح و کسرا بر رعایت ماضی مضارع و اولین قبیل است و زمین بضم او قوله تعالی در قرآنی مگر فتح و کسرا  
 اصل شال است و همچنین است هم فعلی و المصدک رجعتهم بالکسر و فتحا بالفتح و ایضا هم کسرتان ایضا هم  
 کسرتان فتح و کسرا و الاصل در تصانیف کسره و ایضا و رفت یا آمد در صورت ثانی فاکسره و یا فتح یا کسرتان و غیره  
 اما و یا ایلی مانند کسره و خادین فقط اصل است و موافق قیاس و ثبات الحرف تا فی المصدر طریق  
 صنعت شاد اگر گوی ماضی ایجاب بعد او عام با ماضی ملتبس میشود و القیاس منع او عام است  
 گویند فع القیاس از مضارع سر و رو و یا در مشدده چنین مانند علی فعال تا ای باب تفعلی و تفاعل  
 اگر قبیل حرف مذکور و اقتدر و اگر ما بعد بل بود فیدعم با جتلاب طره و وصل در مصدر نه ماضی قاهر  
 تا ابتدا با سکن هم لازم نیاید و در مضارع و هم فاعل هم فعلی که الاضحی نحو اظهروا قاتل اهلها  
 اظهروا قاتل این هر دو مثال مصدر و ماضی امر میزنند و کس علیها الاضطرار باینکه نحو اظهروا قاتل  
 و اظهروا قاتل در این و در اجزای مضارع و ماضی و شایع و اقباب و استعده و اقباب و غیره و اقباب و اقباب  
 و اقباب اما مثال ای فو قانیه هم که صنعت علام این هر دو حرف در این کتاب ذکر گردید و در دیگر ابل ضمن  
 مستنفا بر معمول آمده مثل از بی نام جمع و اقباب است و اقباب لام آن که مضارع علی می توانست  
 در هر وقت بدل بود و بسته و در تا و فون در کعبه است اقباب واجب است نحو ان الله واللذ ان الله  
 و در اهل اسلمین شین ایضا و در اهل انشاء و القبول و اقباب لام صلیت غیره که در سدا لازم نحو  
 پس که در کسرتان و کسرتان و کسرتان در آن لغت عربی فصیح است و در ضمن گویند و عام است از آنها و غیر  
 قرآن اما در قرآن واجب است لکن قلیل از این قول صحیحی نماید که در کلام مجید بر وایت مخصوص است این بود

ادغام لام با ایل با سکتة بینا عروسیست و در سبب اقی از حروف مذکوره میان آن تحول قیاسی و رعیت  
 مگر و نون صحیحست کذا فی الرضی و ادغام نون ساکن الی غیرین باشد در حروف لم یشرع و بصیرت  
 مضاعف معروف یا مجهول یعنی روایت نکرده است یا روایت کرده نشده است واجب الحوسن لیسین  
 اما من تویم من ترجمین قال فی فصیح آنست که غنة نون در واو و یا باقی ماندند و لام و واو در سیم غنم نون  
 غنة سیم است و نزول بی کیسان غنة نون زیرا که وجه ادغام اشتراک غنة است فامده نون مذکور قبل با  
 موده سیم بدل شود و غیره و من بدو قبل حروف حلق منظر باشد نحو ان نتم قبل حروف باقیه پانزده  
 یعنی با ساسه با حروف حلق و حروف بر طون نمی بود و ادغام نون همگی در حروف مذکوره جا  
 نوسن یعنی بلن مراد بان نیز بدان قلی با گرگونی مصنف در اصول بجای لم یشرع و حروف بر طون کرده  
 بود که ایل نون نیز همین در سیکند مصنف درین کتاب نون را از میان انداخته گویند زیرا که اینجا بحث  
 با ادغام حروف مشابه است و نون با نون تجانس در اصول عام تر و او شده فصل در میان اجتماع  
 ساکنین مراد از تثنیه تعدد دست با دست که دو ساکن فقط باشد یا در ضمن ساکن زیرا که درین  
 فصل ساکن هم خواهد آمد با پر دست که جماع ساکنین را در شرط علی سبیل التبعی است اول آنکه  
 ساکن ثانی در غم باشد و کلمه که ساکن اول شده تا هر دو حرف یعنی غم و غم فیه از شدت اتصال  
 حکم حرف واحد پیدا کنند و غم مستلک باشد در غم فیه زیرا که زبان با وی هر دو حرف تعلق میشود  
 پس گویان هر دو یک حرف است شرط دوم آنکه حرف ثانی موقوف بوقف در نظر واضع یاد استعمال  
 باشد و اصل غم گوییم صحیح است جمعا و یا سده لکن توقف و آن باز در این آخر کلمه است اتصال  
 با کلمه دیگر و این نوع است اول حقیقی که در آن قطع وصل اتفاقا باشد مثل وقف توفانی و اجتماع و فصل  
 و زیادت ثانی بخود و یک یا تشدید و سکون و اجمع و یا به مثال سه ساکن است و مثال دو ساکن نحو آمین  
 نوع دوم جاری مجرئی وقف که در آن اگر چه قطع وصل اتفاقا باشد اما معنی هر یک از یکدیگر مربوط میباشد و  
 همین مراد مصنف از قول و دو ساکن است که مضمیم علی قاف و این نوع را غنم نیز گویند یعنی شمار زیرا که شمار  
 سه در بعضی نسخ اینجا حرف فقط نص سطر است و لفظ در بیان اتمام ساکنین مذکور نیست اما در مورد مقدمه

در بیان اجتماع ساکنین

کلمات مذکوره اگر چه علی سبب التوصل و نظر اتصال باشد لیکن سبب فقدان ترکیب اتصال معنی حکم و وقف  
 دارند و علی بنادرتیسه نیز اجتماع ساکن کن مثل و اب طویو جبال اشجار و لذلک قال المصنف فی شرح جملات  
 و کج فیما ای فی الوقف و العده سواکن ثلثه یسأل مقصود مصنفین کتاب هر دو ساکن نازیا است  
 ای اول مرده بودیا لیرق ثانی مدغم باشد یا غیر آن پس این عموم تعلق بهر دو نوع عمیل و مثال هر یک  
 ظاهر است فامده علت صحت اجتماع ساکنین مرده و مدغم آنست که حرف مرده بجهت تولد او از امتداد  
 حرکات گویا مثل بر جزو حرکت است و همچنین مدغم و مدغم فیه شدت اتصال بمنزله حرف واحد متحرک است  
 همچنین سکون وقف حکم حرکت دارد زیرا که چون وقف بر حرفی گفتند صوت بران تامه و او فریاد شد پس لغو  
 صوت بمنزله حرکت است بهر حال هر دو جا گویا اجتماع ساکنین حقیقه نیست فامده آنچه از وقف بعد  
 مذکور است حسب سبب ای مصنف است اما از اوایل فرج وقف دو نوع است اول وضعی یعنی واقع قصد  
 یکیش با کله دیگر کرده باشد و آن دو قسم است اول بر اسمای حروف بجاش الف با تا ز که وضع اینها  
 برای بیان وضع کرده است که اطلاق جمال این کلمات را موقوف الاخر خوانند و اندک توقف بعد هر یک بر  
 متیاز می بیند که در حرف دیگر تلفظ نماید و اگر اجتماع ساکنین بر نحو حرف افتد لا محاله حرف اول مرده باشد  
 مثل جردال سین سوم در اصوات مثل قوس طنج زیرا که وضع اینها را نیز بقصد ترکیب کرده نوع دوم  
 ای وضعی که استعمال طاری شده باشد بجز آنچه قصد آن کرده و این فرج اگر در مفردات افتد آنرا تقدیر گویند  
 مثل یثود سعید و آنچه در این کلمات و بلی ترکیب یکدیگر وضع کرده و اگر با حواله باشد نحو جاه المومنون  
 و سبب انکافون بلی آن می باشد که مصطلح نیست که اول او اما در غیر وقف جویج حکمی صحیح است  
 در کلمه که ساکن اولش مدایایای تصفیه است یعنی جواز تجلیح ساکنین در غیر حالت و وقف مشروط  
 بدو شرط است یکی آنکه ساکن اول مرده یعنی او یا الف یا یای تصفیه در یک کلمه باشد و شرط دوم آنکه ساکن  
 دوم مدغم در همان کلمه چون ماضنه و ثور و نحو یضنه تصفیه خاضنه ثار یعنی گوید و طایات مثل ذکاب  
 فی الیاء فی کلامهم نحو سیر یعنی مثال مرده یای ساکن اول ساکن دوم مدغم در یک کلمه تحقیقا مثل سیر سیر  
 سه قوس زجر الکلب طنج حکایت الحکب که فی القاموس ۱۱ شده نور استمر مرده + + + +

یافته نشده اگر گوی در حقیقت در هر مثال آن موجود است چه ساکنانی یعنی ال و غیره مثل ساکن اول یک  
 کلمه است آری دال غمزه فی ال کلمه ثانیه است گوئیم مراد وضعی آنست که چون او خام و سکون دال اول بدون  
 دال ثانی که دیگر است نمی تواند شد پس گویا سکونش از کلمه دیگر است نه چون اشبه و غیره لکن تحقیق آنست  
 که درین او خام و جوهر ساکنین مده بایستی تصحیف بودن حرف اول ضرور نیست بل ساکن بودن حرف  
 علت نیز کافی است بسبب جوهر او خام و اجتماع ساکنین در حقیقت بکلمه دیگر کلامی شرح الاصول مگر آنکه  
 سکون ساکن ثانی را از کلمه دیگر قرار دهند کما سبق و صحیح است جماع ساکنین کلمه عندک بهر هزه و سکون ال  
 یا حسن نزد تو یعنی جای کلمه هزه استفهام بر هزه وصل مفتوح در کلمه هزه وصل با حذف نکلند اما اخبار و اخبار  
 با هم متباینش وصل هزه ثانی اللف گردانند تا اجتماع ساکنین پیدا شود و همچنین است جماع ساکنین میان  
 الف بعد هزه و میان یاد و بین و ایم الله یسئله الله و ایم الله یعنی آیا قسم خداست  
 یعنی و این فتح هزه و ضم میسر یعنی قسم است ایم مخفف آنست و هزه اش نزد اکثر نحوایان وصلی است و هر کجا  
 گویند هزه مفتوح وصلی در اسرار غیرین لفظ یافته می شود و این کیسان در ستوبه بر آنند که هزه اش قطع است  
 اما از کثرت استعمال حکم وصل در و درین لفظ بسته شده الفت است که در قوس غیر آن مذکور است مثل  
 در هزه مذکور که بجای ای الی الی بنام هزه و این نیز جائز میسازند و از آنست قضا تعالی یا الذکرین آ لآن علی تو حین  
 عند الظن و در اصطلاح یعنی جای کلمه نون تقیای بعد الف افتد پیش از است دکن اضرمان و بیضرقان  
 و علت جواز مجموع دو امر است یکی بودن آن تقیله که بمنزله جزو کلمه است دوم نخت الف و لکن اضرپون و غیره  
 جایز نشد زیرا که نون تقیله اگر چه در هر دو برابر است لکن با و یا مثل الف نخت مذکور در کجاها افتد بجز آنست  
 و اشبات الف با سکون لام غمزه و الا و الله یعنی جای کلمه حرف تنبیه عوض حرف قسم بجز آنست و عمل شده با  
 اگر گوی چون با درین لفظ بر می تنبیه یعنی گفته بوده است در قولش چه انصبوب نشد گوئیم بر عایت مومض عند  
 یعنی حرف جر که با او هم مقام است پس هر یک با حرف جر باقیست بمنزله جزو کلمه یا بهر است پس حکما کلمه فاعده باشد و این  
 و در حقیقت هر هزه سکون یا اول و جواز اصله می باشد یعنی بر می خند یعنی جائز کلمه ای بکلمه هزه که بر آید  
 بر اصد بعد حذف حرف قسم داخل شده باشد اگر گوی بسبب اجتماع ساکنین ساکن اول که حرف علت است

بر اذخرف میگذشتیم گمان نشد و کم بهره اشده اکتفا کرده اند پس معنی مقصود ثانی نماید و نصب اشده درین حال  
قسم منصوب بزعم خافض فصاحت مثل قوله علی و انشاء موسی قوم ای منی مه و حذف الف در اشده  
و حذف یا و فتحه آن و ری اشده نیند و دست اگر کنی در جواز حذف یا از ای اشده گمان آن می شود  
که بهره اشده را کس کرده اند که نیم آری لیکن جواز شن ثانی بار عایت معنی این حال را بسیار و مسلماً <sup>مستطاب</sup> است  
با ثبات الف تشبیه و سکون لامه قوله لغت حلقه ابیطان شاذ چه کلام وجه قیاسی در جواز آن  
یا زنه می شود و قول مذکور مثل است که هنگام شدت مصیبت و ثوران فتنه زنده زیر که بطن با کس عیب است  
در تنگ شتر کرده و حلقه بسیار روان بر دو هنگام کشیده نشن به الا ان قبا عدی باشند و چون هر وقت ستانی  
شدند کمال نهال عارض شتر گردید و نهالش از شدت و قوتها باشد اگر تکی بر دو حلقه از نهایت تنگ  
کشیدن تنگ حاصل میشود و این است عظمی است بر شتر از اخلاصه با فی با فرعی الحار بر روی و حشف از  
کافی نقل میکنند چون شتر سوار قرار بسیار کند مظهره الا انش از جایش می لغز و از شدت حرکت متاخر  
افت حتی که هر دو حلقه اش ستانی شوند و از دور وقت تواند که بر آید بر جایش کشد و این معنی کمال شدت  
و مصیبت است و مخفی نماید که شدت قول مذکور مخصوص بقول بعصرین است و کوفیه قبیل ساجا انوارند  
و از نزد ایشان فی الاضرف به عوار الجمل ثبات یا و او قیاسی است و موافق نه شبان <sup>مستطاب</sup> است  
تکون اجتماع ساکنین اجل مدهانی در غم و غم و غم و التناصرون در قرآنی آمده و در غم و غم و غم و غم  
اجتماع ساکنین جایز نیست پس ساکن اول گفته است در یک کلمه یا دو کلمه یا در حقیقت آن  
ساکن اول بیگندند محقق بچ و حذف و قولها اشهدوا بجمعی از فعل و انشاء الیصل الی التیمین الفقیه اصلا  
تیمین بانون خفیف چون لام ساکن الفقیه بعد حذف بهره با و متصل شدن بان خفیفه اذخرف کرده  
و آراست قول شاعر <sup>مستطاب</sup> ولا تین الفقیه عکلت ان شکر کما و الی غیره فیه مدعی ابانست  
اکن شاپر و تو پست قد شوی وزانه او را بلند قدر گرداند و عمل یعنی است از لغت شاز و گانه  
اصل و وجه خفیش آنست که در مد الف تحریک ممکن نیست در ترکیب مد و او ای استقال لازم آید  
سایه هم بر تنه و حلقه حرم شتر مده است از هر طرف و از این خلیج عادت است و استقامت است و در شتر مده

و در تحریک نون تخفیف القیاس فن ثنویین با وی لای محتمل اگر گوی تعقل در تجلع ساکنین از ساکن ثانی  
 بیاید میشود اول را چر حذف میکنند گویم اول حرف علت یا نون تخفیفه مشابه است پس حذفش اوکی  
 از ثانی که حرف صحیح است و اگر نه باشد ساکن اول بصفت مذکور حرکت دهند ای اول را نیز که حرکت  
 نیز در اول جاری شده بود حرکت نیز اول را در وقتا تصرف هر دو نوع یکسان باشد و بعضی گویند زیرا که سکون  
 اول لغت تلفظ ساکن ثانی بود در نحویم آیه بکسر لام و سکون با وصله بانی بصیغه مضارع متکلم از باب  
 چون لم در اولش آمد یا افتاد و لم آبال بکسر لام شده بعد از کثرت استعمال تخفیف را در قصد کرده و علم سابق  
 لم را انشیا نمیا کرده از سر تعقل لم لا مشن را ساکن کردن تا الف افتاد و لم آبل شده و هر گاه آخرش بای  
 ساکن سکتة طلق شده جماع ساکنین شد میان لام و با پس لام را که ساکن اول است بحسب این قاعده  
 حرکت کسر و داد تا لم آبله شد اگر گوی بقانون مذکور نون ثنویین حاتم الطائی را درین قول شاعر  
 و حاتم الطائی و آب المانی چر کسونه کند بل نون بخدوف کرده اند گویم حذف تخفیف نون  
 بصرفین بطریق شد و دست و زرد کوفین قیاسی است و نظم که بصورت وزن منصرف با غیر منصرف  
 میکنند و اگر حصول غرض مطلوب تحریک ثانی متصلاً باشد از اول حرکت دهند حروف دوم را در

غوا اطلق و لم یکنه بسکون لام و فتح قاف و ال وصلها انطلق و لم یکنه بسکون لام چون لم مطلق و یلدر  
 بشا است کتف ساکن کردن چو از کما بود لقانون فی فعل کسور العین مطلقاً جماع ساکنین شد میان  
 لام و قاف با دال فی رتبه و از مدبر رعایت حرف قبل لام و جو با صرح به المنصف فی صوله و اگر اول کسره  
 میاید در جوع جانب لری لازم می آید که ارکان فرار واقع شده و اگر ضمیر یلدر متحرک کتف قبل تر از آن لازم  
 می آید اگر گوی در تفسیرین قول چون تالی اسن بطبع اشده و سوله و بخش لشد و بتیقته که صلش تخی بود چون  
 بعد حذف آخرش بسبب عدم وجود طوق بای سکتة اسکان طاف بشا است و نون کتف و جماع ساکنین ساکن  
 ثانی را کسره داده اند چر رعایت ثانی ساکن اول نشدند و همچنین اگر در نحو انطلق و لم یکنه بسکون لام یا  
 کتف یعنی حاتم الطائی بخشه و دست است اما کسیر و فتح همزه و بعد آن الف جمع است که حرکتها کامل در وزن مفاعل  
 مستعمل است و نون پیشه نون برده سله غرض مطلوب شامت با و نیت با و نام و پر در نقطه سکون باشد و در کتف

سکه یعنی حاتم الطائی بخشه و دست است اما کسیر و فتح همزه و بعد آن الف جمع است که حرکتها کامل در وزن مفاعل  
 مستعمل است و نون پیشه نون برده سله غرض مطلوب شامت با و نیت با و نام و پر در نقطه سکون باشد و در کتف

گفته نیست چه آنکه بی تحرک نمی شود و بحالت حمل الحق میگوید اصل غیر فعل است لاجب بجانب اوله  
 تنقیه که یادش بسبب جزو افتاد و قانش مشابهت وزن کشف ساکن شد تا تنقیه گوید و در وقت که میگوید  
 اصلا اوله و اوله بر دو مضارع مجزوم هم حرکت اول دل را بگری او غام با قبلش ملوند و با اجتماع ساکنین ثانی  
 حرکت دادند و هر دو را در جهت استغنا حذف کردند و فکر یک ثانی درین هر دو مثال بحركات نشانه حرکت  
 اما بافتقلا نه اخف الحركات اما با کسر لانه الاصل فی تحرک ساکن که اسبی و اما انضم فخر طایفه علم العین و اگر  
 اول حرکت میداند فرض مطلوب یعنی او غام که ضعیف است از دست میرفت و چون از این دو غام تحرک  
 شد غیر اول مجاز است اما حجازان بنفاس او غام خوانند کسر را درین بدلایمی در تحرک ساکن اصل است  
 زیرا که هر دو را شامل جزو در فعال باشد پس یکی در خصوصیت بخصوص خود با هم مناسبت دارند و در استیلا  
 نیز که یکی یعنی جریل دیگری در اسم باشد و خودش را آمدن نه و در خصوصیت یکی جزو در مثل فعل باشد و خود  
 نه گذارد که لاق شود پس یکی ازین هر دو بوصف مخصوص و تبادل با دیگری مناسبت دارد و اصل در جزو  
 سکونست بنحیثکه اصل هر کسره لاند ساکن با وقت احتیاج حرکت کسره مقرر کرده اند در شیخ رضی از بعض  
 اول فن نقل میکند که کسره اول ساکنین میگویم احتیاج تحرکشان برای اختیار کرده اند که حرکت مذکوره واقع میشود  
 آخر کلمه پس تحرک یک حرکتی ندارد است که متنس بحركات اعراب نباشد و این معنی در کسره مستحق نشود و چنان  
 کسره جزو در کسره و کسره عرایبه با تون باشد یا باضافت یا باالف لام که تا هم مقام تون است و کسره  
 که برای فعل القامی ساکنین بهند قابل از اوصاف نشد باشد پس کسره اعرابیه متنس نخواهد شد بحالات  
 و فتحه که بدون صفات نشد نیز یافته شود مثل جاء فی احمد و است انعم و یضرب لمن یضرب خودش توجیه  
 آنت در میان آورده که اول ساکنین اگر حرف صحیح باشد مثل بشر و بکن حالت وقف تلفظ آن ممکن نباشد  
 مگر کسره نهایت خفیف و لطیف که سابع بطن کلمه قبل آمل صحیح بر آن آگاه نباشد مگر یا از قسم حدیث نفس بود  
 و خوا با نش خفیف طبیعت لافظ من حیثه انلاظ بود و چون اصالت کسره در تحرک ثابت شد عدول  
 و شجاذ از ان نبود و گویای وجهی که باعث بود عدول از ان مثل رعایت اصل ان متابعت بعد یا قبل  
 یا تحصیل خفیف پس حرکت عدول یعنی ضربه و فتحه واجب بود یا نماند یا جا از اولین عدول در ششتم

در بعضی از اصناف تحرک

مستحق شود اول بچنانچه وجود ضمه در تمام الیوم زیرا که اصلش متناهی و غیر قابل بود پس رعایت حرکت  
اصحیه ضمه واجب شد یا رعایت حرکت سیم یا از جهت حکم غایبات دارد مثل قبل بعد مضموم الاخر که تقریر  
فی موضعه و خلاصه ضمی میگوید ضمه اش واجب نیست آری از کسر اکثر است و قسم دوم دریم جمع نحو  
انظر و کلم الیوم و غیره چون بر رعایت اصلش که شود کلمه موافق فریب مشهور و ضمی گوید در بعض  
الغایات کسره نیز آمده و در همانند علیهم و یوسف که ضمه در واجب نیست بل کسره شکر است به تبعیت  
ای که کسره بظرف ظاهر فاعله و بسبب جاری کردن پیشین بنظر اینها میماند از جمله ساکنین کسره میشوند و چون ضمه  
بر رعایت حرکت اصحیه است در او اندامند مذکور است که سیم جمع بعد های کسره اند خواه آن با بعد های  
ساکن باشد یا بعد کسره یا بعد هر دو نحو علیهم القتال و جم الاسباب فیم الجمل و بعضی از بعضی نیز خوانده اند  
و قسم سوم اختیاری و در وقت ضمه امر جمع است کسره در فاعله و جمع که اقبلش مفتوح باشد غیر فاعله  
و خشون اعلی الاخشوان چون فاعله حرف باللام و نون کسره فاعله یا آخرش متصل شد و الف الف بسبب  
وصول آنها و از جمله ساکنین میان و او و لام و نون فاعله و او ساکن اول از ضمه دادند و کسره نیز جائز است  
و امر جمع و این مثال او ضمیر فاعل فعل است و مضططوا فکفوا اصل مضططوا فکفوا بر او اول یافته  
و الف بدل گردید و الف با جماع ساکنین نهادند مضططوا فکفوا بسبب ضافت جانب عرف  
باللام نون از اول و الف از ثانی سبب صل قائم پس اجتماع ساکنین شد میان و او و لام و جمع را  
بر رعایت اصل ضمه دادند و کسره بر رعایت نون مذکور که مرجح است زیرا که رعایت اصل جمع است و ضمی  
میگوید اختیار ضمه و او برای تحصیل تامل در حرکات با قبل فن است و در همه ابواب مثل ضمیر من اغترق  
از پیش خشون و اختیار ضمه و او جمع مثل مضططوا فکفوا برای جانست نحو ضاربوا القوم بوده است  
یا برای فرق میان و او جمع و غیر آن مثل او مضططوا فکفوا ضمه در جمع است جانست با دیگر نظر  
خودش یا برای انگیز جمع است و قوت فعل حرکت قوی میتلازمت از غیر آن گاهی و او جمع را با  
چون و او کسره و شد و آن قبل است استی و در قرآنی است و الاضلاله یفتح و او بطریق شد و  
نیز آمده و در قوله و او ضمیر جمع الف و نشتر است یعنی و او ضمیر جمع را خشون است و او جمع یعنی



علامت جمع بر صفت اولی و ضمیر مست و الای من صلتون بود لکن بغایت اولی در دست نمی شد  
و قسم چهارم مجازت است ای چه ضمیه با کسره در جای که بعد ساکن در دم ضمیه اصل است و کلام آن  
ساکن دوم ای حرفیکه بر ضمیه اصلی بود و ساکن دوم هر دو در یک کلمه باشد نحو قال انت و غیره که تا می ساکن  
علامت مؤنث از برای رفع انتقامی ساکنین میان وی و خواهد بود قیود همزه بسبب وصل ضمیه بر تاء  
حرکت اصلی از کسره بقانون مذکور و این شکل ضمیه نغنی است و قال التیغریح اصله آخر وی مثل لغزی  
و او ش بعد نقل کسره از اجتماع ساکنین بنماد و هنگام اتصال کلمات همزه ساقط شد پس با اجتماع ساکنین  
تأثیر رعایت ضمیه تقدیری را ضمیه بقانون مذکور کسره داد و نکات از موه ااصلا از موه اصله ضمیه بر تاء  
بعد نقل ضمیه بر اجتماع ساکنین بنماد و هنگام اتصال تایی قالت بر رعایت کسره صلیه هم بقانون  
مذکور کسره داد و رعایت ضمیه هم بسبب عارضی بودنش با وجود معاضدت قانون با اصل کسره و رعایت  
مذکور در این امر و داخل است تحت نفی ای درین مثال نیز تحریر یک ضمیه جائز نیست و کسره معین  
زیرا که ضمیه ای امر اصلی نیست بل تابع اعراب آخر است و چون اعراب خودش عارض باشد تا اعراب  
بطریق اولی عارض خواهد بود و لذا رأیت امر انفتح او مرتب با مرست بکسر آن آید و همینست حال  
اشتم زیادت سیم در این پس ملازم و آنکه حرکت وسطانی آن تابع حرکت آخرش باشد تا اتم نیز  
در آن داخل شود فاعده نغظ امر و در اتم عجاوب کلمات است که اعراب در وسط آنها نیز جاری  
میشود و این حکم نیز هم داخل است تحت نفی که کسره در آن متعین است و ضمیه با وجود ضمیه اصلی  
بعد ساکن دوم جائز نیست زیرا که ساکن دوم و ضمیه اصلی هر دو در کلمه واحد نیست زیرا که اول کسره  
جدگانه است و ضمیه هم وجود فقده در این صورت و ضمیه هم هنگام اتصالش با کلام تعریف نحو اناس  
برسی حصول تخفیف و برای تفرز از تالی کسرتن در مثال مذکور کسرت در مجموع بر او با وجود کسرت داخل  
با معرف باللام و این قیما احتراز است از مثل بن اینک که کسره در آن شاهر است و اگر چه تالی کسرت  
در آن نیز لازم است بسبب قلت استعمال و بنظر اقتضای قانون کسره در آن تحمل است تا کسره  
نوع اول و حذفش فخر در تالی و ضمیه نون عن اربع عن العفص كما حكاه الاخفش و حذفش

ضعیف است و کسانی در وجه فتحه من الرجل میگویند اصلش بنا بود بر ضعیف گویند آن شهرت و کسره  
ضعیف که تا لاین الحجاب و غیره واجب فتحه در نحو زکات ای جائیکه ساکن ثانی مضاعف متصل با  
انفکس شامل است مثل لم یزده و استغذوا و اعضمتا و امثال شریح و عدت و عوب فتحه درین استند  
رعایت حرکت مابعد است و نیز با مرئیست یعنی پس گویند میان ساکن ثانی و الف حرفی متصل نیست  
و در صورت رعایت الف فتحه باقیست لازم باشد و بعضی بنظر واجب حرف فاعل ضمیه و کسره نیز  
کرده اند کذا لا للضعف فی الاصول و قسم ششم واجب ضمیه و نحو زکاة ای جائیکه ساکن ثانی  
مضاعف قبل ضمیر مضموم باشد پس شامل است لم یزده و عذت و استغذوا و امثال آن نهاد و عدت  
و عوب تبعیت مابعد است تا قبل الادر عذت و استغذوا مضموم نمی شد و کسره و لان لغت ضعیف  
که بخش از بی فصل نقل کرده و درین حالت با نیز کسره شود و بعضی مانند که مناسب آن بود که مصنف  
این قسم را در ذیل اقسام واجب ضمیه مثل زکوة و ضمیر جمع ذکر می نمود و چنانکه در اصول آورده و ذکر این  
قسم در میان اقسام واجب فتحه و اختیار آن از قبیل خلط بحث است و قسم ششم اختیاری است  
بأنه وقع اول سورة آل عمران از مقطعات قرآنی که در تلفظ چنان خوانند الف لام تجم اند و در  
قرات کسانی که با لفظ الله موصول خوانده اند و عدت او کسرت فتحه حصول تخفیف مطلوب در لفظ الله  
کرده صورت کسره حاصل نمی شد و نیز ایست احتیاز از قوالی کسرتین پس پیش یا که از دو کسره متولد  
پس توالی کسرت لازم می آمد و در ضمیه نقل زکوة می شد و بخش کسره نیز جائز داشته و از جهت مصنف  
علامه لفظ اختیاری اختیار کرده و عمر و بن عبید بر قول بخش قرات کرده است که فرزند دیگر قول بخش  
را مسلم نمی دانند کذا فی البحار بردی و شرح الاصول و قسم ششم بیوان فتحه و عوب و زکوة و زکاة  
ای جائیکه ساکن دوم در فعل مضموم العین مضاعف باشد فتحه برکس تخفیف و ضمیه بر رعایت همین  
جائز است اگر گوی مصنف در شرح اصول و ابل فن در رسایل خود و واجب کسره مثل زکوة که بعدش  
ساکنی غیر سواهی لام توفیف باشد مثل زکوة نیز درین اقسام ذکر کرده اند مصنف و درین کتاب  
چیز ترک کرده گویند داخل است در قانون مطلق که اصل در آن کسره است چون ساکنی دوم بعد

حذف ساکن اول بقاعده صدر الهمزة سبب اجتماع ساکنین متحرک شود با اتصال ضمیر فاعل  
 ساکن یعنی الف و اتصال ذون تاکید تخیل و غیره بکلمه که اذان ساکن اول انقاد است بانالیه  
 اسی اتصال هر یک ازین هر دو بهمان کلمه باشد که اذان ساکن اول محذوف شده یعنی ساکن اول محذوف  
 و ساکن دوم که بالفعل حرکت یافته هر دو در کلمه واحده حقیقیه باشند چون با تضامی ضمیر فاعل ذون  
 تاکید قبل هر یک که ساکن دوم بود حرکت یافته ساکن اول بسبب ارتفاع مانع از آنکه نحو کولا و کون کون  
 اصلها اول چون حرکت و اول بقاف دادند و از اجتماع ساکنین نیز بجهت استغناء انقاد و اتصال  
 شده بعد با اتصال الف تشبیه ذون تاکید لامش متحرک شده پس او یک از اجتماع ساکنین افزوده بود بسبب  
 ارتفاع مانع از آنکه در وقت اتصال اصلا ریت با الف شده از اجتماع ساکنین انقاد و است شده چون  
 تشبیه آن فتح شد و ساکن اول و الف محذوف باز نماید زیرا که تالی تانیث بحقیقت کلمه جدا گانه است  
 پس الف با بعدش بکلمه که ساکن اول در آن بود بسبب فصل یا متصل نگردیده و درین مقام سوال جواب  
 لطیفی است که در بحث اعطال گذشت و قلی الخفیج داخل است تحت فعلی چه لام تعریف کلمه جدا گانه  
 پس حرکت لام قل که جارضه انشاش با کلمه جدا گانه حادث شده حکم سکون دارد و نیز ساکن اول  
 باز نیامده و فلتیخ و مین و لخمیر و الذیون فی الخیر و من الخیر یعنی اگر کلمه که آخرش مرده باشد نحو فی و ذون متصل  
 شود با حرف باللام که بعد لامش همزه تخطی بود مثل اللام مرده مذکوره با اجتماع ساکنین بقیه اگر حرکت  
 همزه را بجانون بیسأل یا قبل و بعد اعاده مده محذوفه بنظر ارتفاع مانع جائز است پس بین فی محرو  
 ذون نیز مرده اعاده کثیر الاستعمال است بسبب عروض حرکت که حکم سکون دارد نحو فی و ذون همین کلمه که  
 آخرش غیر مرده باشد مثل من و انشوا اگر با حرف باللام مذکور متصل شود و ساکن مذکور بقاعده متصل  
 ساکنین حرکت دهند من اللام و انشوا اللام بفتح ذون و ضمیره و او گرد پس اگر بقانون بیسأل حرکت  
 همزه امر با هم تعریف دهند ساکن دوم را متحرک گردانند متحرک و اشتق ساکن اول بسبب عروض  
 حرکت ثانی محرو من اللام و انشوا اللام بفتح ذون و ضمیره و او اکثر است در استعمال از من محرو انشوا بسکون  
 ذون و او اگر چه جائز است بسبب ارتفاع باعث حرکت و از نیجاست جواز عاد قوی اینجا که در ذون

ساده بی اجتماع ساکنین

آمده و صلوات عاون الاولی بکسوف من تومین بسبب تجامع ساکنین چون بقاعده یسأل حرکت حمزه اولی  
 را بلام دادند تومین عاقله که از سکون لام متحرک شده بسبب اتفاح سکونش باز ساکن گردید تا عاقله  
 لوگی شد پس فن تومین را بقاعده بر طول در لام ادغام کردند عاقله ثانی شد فصل فی الوقف بقاعده  
 ان جملة الوقفات وقف است و ان در لغت معنی بازداشتن است و از آنست توکم و قنعت اللذی یترکان  
 و یترجم و این را از حرکت و اما اصطلاحاً عاقله است از آنکه مضعف گوید ای کلمه را با بعد ای بیکه با بعد  
 نه پیوسته اگر گوئی این تعریف بر وجهیکه آخرش کلمه دیگر نباشد صادق نمی آید زیرا که اقله با بعد  
 کلمه دیگر با بعد آن پیدا است گوئیم نه پیوستن با بعد مستلزم وجود و با بعد نیست چه اگر بعدش کلمه دیگر  
 نباشد و در آخرش وقف نمایند نه پیوستن با بعد بر صادق است نهانی که صدق سلب مستلزم کلام  
 یکس از طرفین میباشد یعنی اگر زید مثلاً از سر وجود نباشد پسین به بقایم لام حاله صادق است و جا برود  
 به جواش گوید و از آنست اگر کلمه در با بعد باشد و اگر گوئی این تعریف بر ساکن خواندن نون من فی  
 من زید صادق است حال آنکه وقف نیست گوئیم در از نه پیوستن تسکینی است که بقصد انتهای  
 کلام باشد و سکون نون من این قصد نبوده است که لانی الرضی و اگر گوئی این تعریف صادق  
 می آید بر انتهای کلام بر متحرک با تومین مثلین که بعدش سکوت کرده شود جواش انگار من وقف  
 اعتبار لغت است نه باعتبار اصطلاح چه در از نه پیوستن قطع نطق بسکوت است و نه مضعف در  
 بیان حکمش میگوید در این حال آخرش چه ساکن بود و علامه رضی در تفسیر قطع کلمه معانی بعد با میگوید  
 ان تسکن علی آخره یا فاصداً الذکر عاقله بعد از آخر کلام مضعف علامه در شرح اصول جاری  
 در شرح شافیه مستفاد میشود که صدق وقف اصطلاحی بر مثال مذکور مسلم است و هم انرا از محدود است  
 چه وقف اصطلاحی در قسیم است صحیح و خطا در مثال مذکور وقف خطاست که بر طایق رعایت قواعد  
 و نه مضعف میگوید که وقف بر سکون از قبیل مستحقان است نه وجودی این سخن از کلام رضی نیز متکل  
 است لیکن عجب است از مضعف که با وجود قائل بودنش با مضعفان سکون وقف گفته است و وقف  
 علی الساکن کما وجب الا ببناء بالتحک و اگر گوئی این تعریف بر وجهی که از اقسامه وقف است و در

زیرا که در آن می سکون نحو حرکت نیز میباشد و قوله خبر ساکن نبود الا ان با میسکه گوئیم مراد از خبر ساکن  
 یعنی حرکت تام است یعنی حرکت تام بر روی باشد اگر گوی این تعریف صادق است و نیز میگوید که  
 تعدد با تعلیم یا ذکر و غیره که در غیر وقف میباشد گوئیم مراد از وقف در اینجا وقفی است که هنگام کلام  
 و نقطه یا کویر مجادلات ایشان استعمل باشد و اقسام مذکور در ضمن وقف مذکور نیستند و از اینجا است که  
 بر حیوان در ارتکاف می آید و هو غیر الوقف الذی یوان استنباط آنجا را و تذکار او تر نما و غایبه و غیره و نحو  
 دوران وقف و وجه و طرق بسیار است و اهل فن آنرا ثانیه دور رسانیده اند و وجه اول تنوین و حرکت  
 آخر را میگویند با جواز در موم حرکت یعنی تنوین و حرکت آخر هر دو را میخوانند باینکه با وقف و بعد از آن  
 پس قوله با جواز در موم اشارت است بدو وجه از وجه ثانیه و در وقت موم بالفتح در اصطلاح فن عبارت از آن  
 که قاری بعد از سکون آخر کلمه جزو حرکتی نمائست یا یک و خنی از جهان جنس او تا ناید تا سابع قریب  
 بدانند که آخر کلمه بحالت وصل بان حرکت متحرک بوده است مگر موم در مفتوح قلیل است و مخصوص بقوم  
 بر حیا موم در مفتوح خیر موم نحو زینت الزمان احمد زود بقره و از نزد قرآن از نحو بان جا نر نیست و وجه دوم  
 جواز در فتح نیست که رفقه ادومی بعض حرکت است و فتحه سبب حفت اجزائی در دو وجه چون قصد  
 ادومی بعضیست کنند تام بر می آید پس جزو ش معین او باشد بخلاف ضمیر که سبب نقل بعضی را  
 به سوت قبول میکند مگر سیوسه و غیره از نجات در هر سه حرکت برابر تجز کرد و لکن ادومی الرضی الارشاد  
 و وجه سوم استقامت ضمیر فقط استقامت در اندک پذیر است و در اصطلاح حیات است از ضمیر کردن قاری برود  
 و منع کردن آنرا با ایقاعی اندک انفرج بینها چنانکه در وقت ادومی ضمیر عیاشد بعد از سکون کلمه مضموم آواخر  
 مثل نستین تا نظر بلند که آن حرف در حالت وصل مضموم بود و قوله فقط اشارت است باینکه شمام در غیر ضمیر  
 باشد زیرا که ادومی ضمیر در اول میباشد و این باز هنگام مضموم ناظری تواند دید بخلاف کسره که جزو  
 از یا آخرش وسط زبانست و بخلاف فتح که جزو نیست از انفت و آخرش حلق است و ادراک  
 آن قلم بر ساکن بلند است غیر موم این نیز یکی است که در موم ساکن می کشند بعد حذف کسره مثل حرکت  
 از ضمیر و آنچه که در بعضی گویند می دانند که در اول تریدایشم فقط با کسره استخرا می شود و شامه رسیده ۴۰۰

فنا  
 فنا  
 فنا

ناظر این هر دو حرکت رسیدن نمی تواند و آنچه گفته تجویز شام در کسر و مقعر کوفیه ان مشوب کرده اند و سه  
 بیش نیست کذا فی الرضی و این تحقیق معلوم شد که همی و پینا در خلقت اوراک شام نمی تواند کرد بخلاف  
 از دم که هم او پیشی تواند دریافت اگر چه پینا باشد قاعده عادت قرا و نجات پنهان است که علامت  
 اسکان بر حرف ساکن نویسد ما خود از خفیف که سکون محض است پس علامت واضح می باشد  
 بلکه از این خود علامت رویه خط تحت بعد حرف ساکن با روم که از پینا باشد از این معنی این حرف با وجود  
 سکون اندک حرکت چندان کشش نباشد و علامت شام فقط بعد ساکن مذکور بلکه استخفین چون نقطه  
 از خط کسر است مثل شام از روم لیه نقطه را با شام خاص کرده اند و علامت تشدید شین که بعد از حرف  
 که در این فصل بلحوت باشند ای بگذارد و قویین را با تشدید بدان کنند یعنی حرکت آن کلمه منون بر  
 حال خود گذاشته تون تخمین را مناسب آن حرکت از حروف علت بدل کنند و این وجه چهارم است  
 مطلقا یعنی در مرفوع با وجود منصوب بالف و در مجرور بیانشه طیکه آن اسم مجرور و از نامی آمده که در  
 حالت وقف باشد و نحو یا و زید و زید است زیرا در مرتبه دیگری و همچنین اجتناب از افتاد حتی که تا نشاند  
 باقی شود زیرا که بدل است از او و مخدوف پس گویا اصلی است بر خلاف تالی حروف مضاعف که در حالت  
 وقف با شیب و اول میان در ارتشاف از او چنان نقل کرده است که این لغت قومیت از این که نصحا  
 نیستند یا در منصوب مجرور از نام مرفوع و مجرور این قضیه از تقید مجرور از نام درین شق چنان  
 مستفاد میشود که در شق اول این قید معتبر نیست حال آنکه هم دران شق هم مذرب احدی نیست  
 بهر صفت علامت در اصول آنرا هم بقید مذکور تقید گردانیده است که حسب ملائش شرح کرده شد اگر  
 گویا را است سلامت منصوب مجرور از نامی است که در وقف با گرد و پس چرا آن شق در حالت وقف الف  
 نیکند گوییم در از منصوب مفتوح است به مطلق حالت نصبی اگر گویا وقف عبارت از سکون آخر است  
 و تخمین نیز ساکن باشد پس چرا در وقف بر نفس تعیین نمیشد از گویا هر حق میان حالت وصل و وصل  
 بود کالی گوید زیرا که تخمین قائم تمام اعراب است نه ذابح آن میباشد و چون وقف بر اعراب نیکند نیز  
 بطریق اولی میباشد چهارم میگوید تا فرق شود میان آن اصلی و غیر آن خصوصاً بین میان آن تخمین

این معنی است  
 در این فصل  
 در این فصل  
 در این فصل

و جبر چرخ دفع غصه و تقف بر الفعاید و مراد محضی می کلمه ایست که آنرا شش الف غلط باشد و بعضی  
 و از می یا مخدوف نحو محضی و می بخواند هم بود که امر یا فعل حرف خود عارضی و دو عوارضی است و اما و کلاً و کلاً  
 تا مدینه اختلاف است و الف مقصوره منون نزل و خلیل و میر و کسائی بهر سه حال اِزلام کلمه است و نزل و نزلانی  
 و نزلانی و نزلانی است و نزل و سید و میر و ابو علی در حالت نصب بدل تومین است و در رفع و نزل اِزلام کلمه است  
 و وجه ششم چون خفیفه بعد از فتح و کسر که در حالت وقف بیفتد ای مخدوف نشود بجهت  
 مشابهتش با تومین در سکون و بودن هر یک کلمه یک حرفی و حرف ساکن که معدوم شده بود از  
 اجتماع ساکنین میان آن فون خفیفه یا ذاید بجهت زوال علت حذف نحو اضرب و اضربنی اصلها  
 اضرب و اضربنی بالون خفیفه که بحالت وقف فون خفیفه مخدوف شد و او و ای مخدوف با نازل و بر  
 صوت اصلیه قبل حرکت فون خفیفه گردد و اما از بین الموقوف علیه و غیر آن بقریه حاصل شود و وجه ششم  
 فون خفیفه الف چنانکه میگوید بعد از فتح الف کرده چنانکه فون الف اضرب اصله اضربنی فتح با اول ک  
 او آرد و چون آیتک فون الف اول و اول الف بجهت مشابهتش با فون خفیفه است و باقی وقف  
 فون بر فون میکند بجهت بودنش جزو کلمه مثل سراج بر دو وجه اول و دوم هر دو وجه از سید ارد و وجه ششم تبدیل نامی  
 نامیش به نامی که میگوید نامیش است یعنی زائده که هرگز تکلیف باشد در نحو نیست یعنی نه نامی  
 محض و او چنانکه در نسبت که اصلش بنویسد و نامش در الف و مسلمات مع مونت هاشود  
 در اکثر لغات نحو ضایع و خطی و حجه و جبال و غیره سکون اما فی آنچه بعضی نقل کرده اند که سید احتراز است از  
 آمی فحشیل ضرمت که بر حال خود با الف فرق میباشد و وجه ششم نقل حرکت با قبل و امید نشیوه در دست  
 نقل مطلق حرکت از فون ساکن صحیح بسبب اشتغال و تلف ایسکون بجز با سکون اقبل و اجتماع  
 ساکنین اگر چه سکون وقف بمنزله حرکت است نحو بجز و در آیت جز و در مرتب بجز و کلمات نشیوه کلمه  
 ایسکون بجز و اگر چه در زمین نقل وزن شریک و در حرکت متروک الاستعمال لازم آید نحو بجز و بجز و بجز و بجز  
 که اول سکون بدل و کسر ثانی جائز سه چون سوم و قبلیه از کلام بجز ایسکون و غیر ثانی را در در یک زده و ممکن آب شده است  
 مستلزم است در حقه

و جبر چرخ دفع غصه و تقف بر الفعاید و مراد محضی می کلمه ایست که آنرا شش الف غلط باشد و بعضی  
 و از می یا مخدوف نحو محضی و می بخواند هم بود که امر یا فعل حرف خود عارضی و دو عوارضی است و اما و کلاً و کلاً  
 تا مدینه اختلاف است و الف مقصوره منون نزل و خلیل و میر و کسائی بهر سه حال اِزلام کلمه است و نزل و نزلانی  
 و نزلانی و نزلانی است و نزل و سید و میر و ابو علی در حالت نصب بدل تومین است و در رفع و نزل اِزلام کلمه است  
 و وجه ششم چون خفیفه بعد از فتح و کسر که در حالت وقف بیفتد ای مخدوف نشود بجهت  
 مشابهتش با تومین در سکون و بودن هر یک کلمه یک حرفی و حرف ساکن که معدوم شده بود از  
 اجتماع ساکنین میان آن فون خفیفه یا ذاید بجهت زوال علت حذف نحو اضرب و اضربنی اصلها  
 اضرب و اضربنی بالون خفیفه که بحالت وقف فون خفیفه مخدوف شد و او و ای مخدوف با نازل و بر  
 صوت اصلیه قبل حرکت فون خفیفه گردد و اما از بین الموقوف علیه و غیر آن بقریه حاصل شود و وجه ششم  
 فون خفیفه الف چنانکه میگوید بعد از فتح الف کرده چنانکه فون الف اضرب اصله اضربنی فتح با اول ک  
 او آرد و چون آیتک فون الف اول و اول الف بجهت مشابهتش با فون خفیفه است و باقی وقف  
 فون بر فون میکند بجهت بودنش جزو کلمه مثل سراج بر دو وجه اول و دوم هر دو وجه از سید ارد و وجه ششم تبدیل نامی  
 نامیش به نامی که میگوید نامیش است یعنی زائده که هرگز تکلیف باشد در نحو نیست یعنی نه نامی  
 محض و او چنانکه در نسبت که اصلش بنویسد و نامش در الف و مسلمات مع مونت هاشود  
 در اکثر لغات نحو ضایع و خطی و حجه و جبال و غیره سکون اما فی آنچه بعضی نقل کرده اند که سید احتراز است از  
 آمی فحشیل ضرمت که بر حال خود با الف فرق میباشد و وجه ششم نقل حرکت با قبل و امید نشیوه در دست  
 نقل مطلق حرکت از فون ساکن صحیح بسبب اشتغال و تلف ایسکون بجز با سکون اقبل و اجتماع  
 ساکنین اگر چه سکون وقف بمنزله حرکت است نحو بجز و در آیت جز و در مرتب بجز و کلمات نشیوه کلمه  
 ایسکون بجز و اگر چه در زمین نقل وزن شریک و در حرکت متروک الاستعمال لازم آید نحو بجز و بجز و بجز و بجز  
 که اول سکون بدل و کسر ثانی جائز سه چون سوم و قبلیه از کلام بجز ایسکون و غیر ثانی را در در یک زده و ممکن آب شده است  
 مستلزم است در حقه

دال با سکون حمزه در چهار دو کسری و طبعی بضم با و کسرا با سکون تهر در من بطور و بعضی بی میمن من  
 بعضی متین هم نه از روی بکسرتین با تبار خوانند قال از خوشتری و در است نقل حرکت از غیره لا جز فقه  
 با سکون صحیح نحو که در من بکر اما آیت بکر با نیست زیرا که آخرت سکون است پس نقلش نکرده  
 ندارد و باقی ساکن بحالش مناسب بخلاف ضمه و کسره و بعضی در بعضی گویند ضمه و کسره هر دو در  
 اول است ابقای آنرا با نقل اولی است و فخره ضمیمه است حذفه آن مضاعف ندارد و ایحسان گویند بکسرت  
 غیر حمزه حرف صحیح باشد و احتراز میکند از خود لو و طبعی در هر نحو هذا خبر طبعی تا بعد نقل حرکت  
 در آن جنگ و اول متروک الاستعمال لازم نیاید در کلمه واحد و آورده کلمه با کز در اصل خبر است و مستجاب  
 همونکه در آن لزوم هر دو در یک کلمه جاری شده اند و وجه در هم جواز قلب همزه بحرف علقه  
 بافت حرکتش و نقل آنجا بافتش است و کسرتی است اگر نه در آخر کلمه است و اما قبش ساکن و نقلش با  
 آن بحرف علت مناسب حرکتش بد نقل حرکت جار است نحو با بز و و است بخار حرکت بخبری چنان  
 نقل گو با قبش متعجب است نحو با کز و است کلا و حرکت یکی در کلا فتنه معنی گیاه و این کلاس  
 پیدا است که در شیخورت همین حمزه سبب حرکتش بود و با و الف جار است اما این تولدش مخالف  
 است که در شرح اصول و در آن نیست و آن حرکت ما قبله ای یا قبل الهمزة نفعی نحو الخطا مسا  
 فی آخره حمزه همزه فتنه الف ای بقلب حمزه نحو الخطا بالالف فی الاحوال انتهى چهارمین کلاس صراط  
 معلوم شد که در حرکت مسطوره تبدیل حمزه در هر سه حالت اعراب بالف باید بود و یا اما تحقیق است  
 کتب حمزه بالف در هر سه حالت اعراب در سبب این چهار است فاعله کذا فی الفصول که مصنف برین معنی  
 تصریح کرده هر سه را در قولین و اما بعضی گفته اند و جواب یا تحت حرکت ما قبله که با قبش معنی است یعنی  
 بوده بدل شود چون الکو کبر بضم کیم جمع کما بالف معنی سماع غ نحو ذه الکو و است الکو و حرکت با کو  
 یا اسکس پس بیابان خود نحو الی بضم بضم کیم سماع از منا ضرب نحو شکوا و است و نام  
 شهر با کسره بطور بضم و کسره و بعضی نقلی نقیض حرکت کذا فی الصراح ۱۰ مسئله نقلی مانده است

در هر دو کسرت و بعضی در هر دو کسرت

در حال اولی است و بعضی در اولی است و بعضی در اولی است و بعضی در اولی است



و یازدهم رواست مستندید حرف آخر یک متحرک است بعد متحرک و غیره است آن آخر  
 مذکور بود و نحو جعفر بن شدید پس این قاعده چهار شرط است یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد از شرط است آن  
 نحو ضرب زیر که حرف ضعیف موقوف گویا عوض حرکت محذوفه است پس ساکن باشد و نشود و دوم آنکه  
 بعد متحرک باشد از شرط است از نحو کبریا اجتماع ساکن لازم نماید و سوم آنکه حرف صحیح باشد از شرط است از  
 نحو قاضی چهارم آنکه همزه باشد از شرط است از نحو کلا و وجه عدم جواز آنست که حرف علت و همزه استعمال  
 هر دوست و این وجه یعنی تشدید در حالت وقف قلیل است نسبت به وجه دیگر و اگر تشدید معنی بزرگ  
 خفت در او آید هم زیادت الف در آن وقت و آن لفظ همزه ضعیف و شیخ فون در سکون آن دو حالت آن  
 یعنی در اولی ضعیف شکل بفتح فون که بعد آن بر هایت وقف الف ضعیف است و ثانی مشهور است که آن  
 بفتح فون بدون الف در تلفظ و همان سکون فون چنانکه صاحب کتاب در کتب فی قول بعضی از  
 تخلت سکون النون الاثرون علی نحو اولی و الاثان بالف و وقف استغنی لکن مصنف علم کرده که  
 کتاب بر همین دو لغت گفتا کرده و در شرح اصول تبصیر رضی تحت ثلث نیز درین عبارت  
 ذکر کرده زیادت الف فی ان بفتح النون و سکون و آن بفتح النون و در الالف بفتح رضی درین  
 شرح کافی لغت چهارم نیز آورده چنانچه میگوید قد تبدل همزة یا نحو هتا و قد تبدل همزة نحو انا تخلت  
 پس آنچه بعضی صاحبین بر تبصیر شرح اصول در اینجا آن همزه لغت ثالث آورده و دیده  
 همه و وجدانش در کتب لغت و غیره تصریح کرده بدو وجه صحیح نیست اول اینکه در لغت لغت است  
 در اینجا الف تصریح مصنف است که بدو لغت تصریح کرده و بدو لغت مذکور رضی کافی موجود  
 پس آنکارش معنی ندارد و ای خودش نیانته باشد العتاه خوانند پس گنیدنا بالف بعد فون در تلفظ  
 بر می آید از فون ساکن حرف غنی است و برای بیان فتح فون متحرک و نیز فون ساکن در لغت است  
 بعد از رضی اصله لکن اما حرکت همزه اما چون داده همزه را بقاعده کساک حذف کند فون در لغت  
 ادغام کردند با هم بصرفین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف ازینند  
 زیرا که الف نیز ازین فتح فون بسبب وقف ساقط شود و التماس بالان حرفیه تا صید دریه لازم آید

و در این کتاب در این باب  
 و در این کتاب در این باب

و نزدیکی هم در حالت وصل نیز بالف آید و نزد غیر ایشان زیادش مخصوص است و آنست  
 که آنستیف یعنی غیر فدا غیر غنی و غیر فدا غیر غنی است و صاحب این تشاف گوید اما بعضی  
 فی توقف ان بسکون النین و قلی همه و آنرا یعنی قلیل است در وقف اجل بالف ای استقامت  
 و الف ضمیر تا با زیادت ای سکتة بعد حذف الف مذکور در لغت بنی طلی و آنست قول حاتم طائی  
 که با فزندی انه فردی بود اصل فصدی بود گویند کسی شتر بخار خود را پیش حاتم برده خود است  
 که حاتم برگ او را بطریق علاج بر نهد و او را فرج نموده گفت که با فزندی انه فائده محقق نمی بود شرح  
 کافی میگردد الف در آنرا کوفیه از نفس کلمه است مگر شرط آن نالیا در وصل ان فتح نون و سکون  
 ان و طوق ای سکتة دلیل زیادت الف بود نشانی بیان حرکت است و وجه سیر و سیر و سیر الحاق  
 ای سکتة که بحالت وقف در آخر کلمه برای بیان حرکت و ابقای آن یا برای بیان الف و اظهار  
 آن یا برای تند رفت یا عدم صحت بدون آن لاحق شود و آن سه قسم است لازم جدا جز و متع و مطلقا  
 مصنف در تفصیلش می پردازد در ۱۴ است حای سکتة و بی صیغه ارا زونی لغی و مراد از ان  
 کلمه است که بعد تعلیل حرف واحد باقی مانده باشد و مثل جزو یا کلمه دیگر نشود و منفصل بعد و مثل  
 آنست رصیفه امر از ای پرسی پس گویند تم دره و جواد اگر ای سکتة طح نکند پس اگر متحرک را  
 بر حال خود گذارند و وقف بر متحرک لازم آید و اگر ساکن کنند البته با سکن لازم آید و این هر دو وجه است  
 و مثل هم لغی لازم است ای سکتة در ترکیب مثل ممانت یعنی مثل کدام شیئی استی و مراد از ان آنست  
 که در کلمه مستقلة لغی بعد حذف چیزی حرف واحد مانده باشد و لفظا مثل جزو یا قبلش نماید  
 نه حقیقه که منتهی بوده است چنانکه ابینی است تمام که اسمی بجاییش مضاف شود و بعد حذف الف لکن  
 نسبت ما قبل لفظا کالجوز نماید بحقیقت که در اصل کلمه مستقل بوده است و وجه از و ای سکتة درین  
 ترکیب مثل سابق است و حیثیت الحاق ای سکتة در ای یعنی جایگاه حرف بر مثل الی و علی بر  
 یعنی است تمام داخل شود و الفش مخدوف شده بر حرف واحد مانده مثل جزو یا قبلش نماید و قبلش

و در سبزه و همان ای سکتة

نیز بنظر آنگاه که حرف ج بر مدون مجرور تمام نمی شود مثل حرف و اما بعد که در پس جزویت و اتصال  
از جا نبین حاصل شود و هر دو نیز لکن واحد بود و در نجات اگر وقف سکون می بود و الحاق با تا نبین  
است و با آن لازم نیاید اگر بنظر آنگاه تحقیق کلمه مستعمله لفظا معنی بعد حذف الف مثل قی بر حرف است  
الحاق با جائز است و الا با ابتدا با آن برین جلازمه که در مصنف از او می نقل میکنند الا الحاق آنچه در غلامی  
بفتح یا یعنی جائز است که ای بجانب ضمیر مثل کفر فی مضاف شود پس حرکتی که غلامی در در حالت صلح متحرک  
میخورد بر حرف الحاق با می سکتند لکن بحالت وقف و اسکان آن نیز در سببیکه اولی جمله است جائز است  
و هر دو هم بخشش یعنی جائز است الحاق با درین هر دو این نیز نبوده و هم بخشه برای محافطت حرکت و هر دو  
بخش سکون آن نیز جائز است زیرا که این هر دو بر حرف واحد باقی نمانده اند تا وجه زوم الحاق با در آن تصور  
ای هر کلمه که حرکت آن بود یعنی مراد بود بخش این هر دو لفظا خاص نیستند بل هر کلمه که حرکت اخروی  
ندیده است اجزاست از هر یک که با در آن لاحق نشود و در مشرب اعراب بل محض حرکت بنا بر این حرکت  
نحو ضرب و یا زاید و الاصل درین تفسیر حرکت مشربا است زیرا که ضرب با معنی اگر چه منبسط است لیکن  
در بعضی مورد مشابه معرب یعنی در وقوع صفت کرده نحو بل بضرب بضرب پس کتش گویا حرکت  
اعرابی است لکن الحاق با در آن جائز نیست و میر و گوید اگر با در آن معنی لاحق شود ضمیر مشغول متبش  
و چنین ضمه یا زید و فقه لاجل مشابه اعراب که بوجه دخول یا و لا پیدا شده است پس گویا این هر دو  
هستند و وجه عدم لوق با در حرکت اعرابیه است که حرکت اعراب بیستعلی تغییر میجو پس غفلت آن  
با الحاق با متعلق نشود نیز حالش را حال معلوم میشود پس حاجت بیانش از الحاق با باقی نمانده و حرکت  
اعرابی حکم اعراب و عبارت مسطور یعنی مقصد بر حرف ای تفسیری همچنانکه در بعض نسخ یافته شد و طابق  
کلام مصنف است در شرح اصول که آنجا میگوید و الا در نجوم بخش و نظاره المسمی بالحدف علی حرف احدی کان  
آن جنب متحرک حافته نهالین کتبه اعرابیه و الا شبه اعرابیه بعض نسخ بدون کلامی تفسیر دیده شد در نجات  
اقبیل حکم بعد خاص خواهد بود و جائز است الحاق با بعد الف در هتا و هو کلام مقفول و یا آیه اصله  
یا زنی هر که اعرابیه بجهت برداش حرف غمی پس گویند بناه و هولا و یا یا و اما در سبب التماس آن

مبضاض را زهره یا زهر نیست مثل جمله و در ساهی مسطوره التباس متصور نیست که آنرا مفاد می شود اما چون در  
 مورد داخل است در نحو کمترین می آید و نیست که وضع با می سکنه بر سکون و طوق متحرک است چه بیان حرکت  
 پس اصل مقصود از وضعش بیان است و لفظ التباس در لفظ الحاق نیست بلکه لغزش با سکن خلاف اصل  
 پس بعبه لاحق نشود در حالت التباس حرکت جز از زرد و چه چهار و چه حذف و او بود و آن دو قسم است  
 اول واجب و لفظ میگوید او در آن ضرب میزند و منتهی به هم و بعد از آن در اصل ضرب و  
 منتهی به صفت در نحو او و در بی و بی و بی با یا بوده اند در حالت وقت بیعت با می محذوف شود  
 وجود با و وقف بر تامل او و یا بطرز اسکان کنند پس بند ضربه و نیزه منتهی بسکون با و ضربه هم بسکون هم اگر در ضربه  
 و منتهی به سکنین را زور آورده و در سینه حرکت از انبساط او ان نیزه از دست و در اصل جا بست که بیفتد  
 نه واجب اما متعارف نیست که اگر قبل از محو باشد در تلفظ محذوف نکند چون ضربه و به تلفظ او و یا  
 کرد که کجای که قبل با سکن باشد در تلفظ و کتابت هر دو محذوف کنند چون منزه و انزه است لا ادنی  
 انوار و انشای و یوم است محذوف در حالت وصل دوم جز از وقت حذف داده و یا می غیر ضربه از آخر کلمه است  
 از وصل قوافی کجالت وقت و وصل و لفظ میگوید فصیح است یعنی جز از قوافی و نیزه حذف داده و یا غیره و در بعضی  
 با شایسته آنها نیز اصل از غیر قوافی و وصل در حالت وصل انبات آنها واجب است و همچنین فصیح است که غیره و در کلمه  
 نیزه با جا داده و او و یا می محذوف بر عایت وصل قوافی در وقت وصل و نیزه و طم بر مینابر اصل و قلیل است  
 محذوف ضربه چون مکرر و احد نوشت از لم فخر و ا صیغه جمع مذکور لم همی صیغه مؤنث محاطه و این قول معلوم  
 که مرادش از فصاحت حذف و له و یا می سابق الذکر غیر ضربه بود است پس تامل نیزه استثناسی قول  
 در فواصل قوافی هر یک از فصیح و قلیل متعلق میگرد علی سبیل التمازح و مراد از فواصل و آخریات کلام می  
 است و اصحاح نیز در حکم آنست و قوافی معروفست که او آخر اشعار باشد و چه یا نیزه هم اعداد و یا می  
 محذوف و لفظ میگوید و بعضی با می نیز اسم حال تاری می و یا می چنانچه که در او جزا اجتماع سکنین  
 محذوف شده بود بحالت وقت یا از آنند پس میگویند جا می و قافی و مررت بر می و قافی  
 و چه شاد و هم حذف با می غلامی و نحو آن و لفظ میگوید و بعضی مذکور با می غلامی ساکن با مفتوح

در هر کجا که در هر حرف است

در هر کجا که در هر حرف است

تجوید

و بیای ساکن القلمه حرف باللام رفعا و جارا و اذنه منادی بیفتند بخلاف الی یامری حرف  
 بالهم و منادی که بازش را حذف میکنند و از جمله تصرفات اماله است و آن در لغت مائل کردن  
 و حذف کردن میهن چیزی را بختی بختی دیگر است و در مطلق صرفه یان آنچه حذف میگردد میهن  
 مائل میگردد یا ساختن پس الفت لایق است یا ساختن بجهت که میان فتح و کسره و حرفی میان الف  
 و یا غنوا شود ظاهر این شرح توفیق اماله است فائده اول فن براخته است در لغت مائل و  
 بعضی عبارت است از مجموع مائل کردن فتح کسره و مائل کردن الف یا و لهذا ابن مالک تسبیل  
 میگردد میهن شیخی بالفتح نحو الكسرة و بالالف نحو الیاء و مصنف نیز درین باب تالیح ابن مالک است  
 و بعضی گویند مائل ماله در الف است و اماله فتح تالیح آنست و لهذا غشیری در مفصل می آورد می  
 ان نحو بالالف نحو الكسرة و ابو حیان در تالیح میگردد الاماله ان شیخی بالف نحو الیاء و بعضی بر آنند  
 که اماله عبارتست از مائل کردن فتح کسره چنانچه ابن حاتم شافیه گفته میهن ان شیخی الفتح نحو الكسرة  
 رضی و در جرس میگردد و انما نقل بالالف نحو الیاء لان الاماله علی ثلثه انواع اماله فتح قبل الف نحو  
 الكسرة فیمیل الف نحو الیاء و اماله فتح قبل الماله الی الكسرة كما فی رتبة و اماله فتح قبل الیاء الیها نحو الاماله الفتح  
 نحو الكسرة شانه الاماله انواع الثلثه و از مین اماله فتح الف نحو الكسرة و اماله الف نحو الیاء از حق قائمه دیگر  
 اماله مخصوص است بر بنی تمیم و اسد و قیس و عامر اهل نجد مائل حجاز اماله میسکنند الیاد و موافق قلیل  
 کذا فی الارقان و باحتیاج در اصل کسره و یاست قصد مناسبت با این هر دو ابو حیان بر آنست  
 اگر آنست که کسره در بنیاب قوی است از یاء و این شرح گوید یا قوی است از کسره و دلیل بر کتب است  
 و مصنف آن باهت از هفتت هر قرار داده در شرح و بدت آورد اول بودن الف قبل که وصل میهن  
 یا فصل نحو میان الف و حرف کسره عالم یا قیس کسره بنامی نحو تالیح یا قیس کسره نحو حرف از مخرب و  
 کسره عارضی بر غیره موجب ضیف است مثل کسره مین کلام کذا فی الاصول یا بودن الف بعد کسره  
 بیک حرف مفتوح یا دو حرف یا سکون اول مثال اول نحو کتاب که الفش بعد کسره کات فیمم حرف  
 مفتوح مثال اول است و وجهه مثال اولی است که الف در آن بعد کسره و او بفصل دو حرف میهن

و اول واقع شد و اول آن هر دو ساکن است ابو حیان گوید چنانکه کسر و اقرب بالف باشد اما اولی  
 همس کتاب علی از جلاب است و هر قدر کسرت از شدت اولی باشد پس جلاب اولی است از جلاب است  
 و اگر هر دو متحرک باشد نحو اکت غلبا یا سه حرف نحو کت غلبا اما که در اول فصل چون الف بعد از  
 از و او بود کسره غیره را تو نگذارد چنانکه در حروف الف یعنی بودن الف بعد از و او با نوح اما که است نحو تاج حوسن  
 باب که اگر کسره بر حرف از بود زینت و اما که با نوح است نحو حوسن را و این که چون حرف را که است  
 کسره اش نیز کسره باشد پس سبب اما که قوی بود یا بودن الف بعد از یا ای تخلفی با واصل یا  
 تفصل یکجهت سبب است تمام است مثال قوع الف بعد از واصل است و شبیه آن در وزن  
 تجیه است و مثال فصل کحرف میان یا و الف و مثال آنست سرائیت و یکه در حالت وقف میگوید  
 گوید اما که است زیرا ضعیف است زیرا که الف مبدل از تنوین لازم نیست مثل لزوم الف شبیان  
 یا بودن الف بدل از و یا ای صلی و قبل شانش بیاید یا آن یا بدل از و او بود نحو علی ضعی اهل  
 یا در هم نخواستند جمله نیک یا از و او مکتوب نحو سالی اصله سئل از سیلان و کذا اصله کوه کلم علی  
 بود تحقیق اول مثال مبدل از و یا و ثانی مثال مبدل از و او کسور است یا گشتن الف یا ای منضج و کذا  
 نحو عا که الفش در حقی مجبول یا شود و جمله یعنی زن باردار که الفش در جلابان تشبیه یا شود یا در حق  
 یعنی موافقت اما که سابق با عت اما که شود نحو دایت همانا که الف آخرش مبدل از تنوین و در حقی  
 وقف بسبب اما که الف اول که بعد کسره است اما که می پذیرد یا موافقت اما که لاحق در وصل آیات  
 نحو الضحی دلیل از ایچی که الف این هر دو اگر چه بسبب ابد الفش از و او واصلیت اما که بنفسه غلاد  
 لیکن بر رعایت فاصله لاحق یعنی و ما فقه که الفش بدل از یا است در هر دو سابق  
 نیز اما که کند و صاحب ارتشاف کثرت استعمال هم سبب اما که قرار داده و در شانش لفظ حاجی علم  
 و لفظ الناسل بحالت رفع و نصب نقل کرده و این چه هشتم است از وجود اما که چون حشفت ایضا  
 سبب جلاب یا در جلاب ثانی است که بر آنها چه مسئله با فتم قلب را و قلب نوعی از کتب است که درانی و لغات  
 در کتب عربی و ثانی است که بر آنها چه مسئله با فتم قلب را و قلب نوعی از کتب است که درانی و لغات

اسباب اما الف تارخ شد عالمه بیان موافق آن خروص میکند نحو مستعلی یعنی حفظ غنق بعد الف  
 پارول در یک کلمه نحو عاصم یا فصل تا بدین حدت نحو باسط و سار یعنی اول مثال فصل کجرف و ثانی مثال فصل  
 الود حرف است الف توی اما نیست در یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه علی الاطلاق و وجه تسمیه است  
 که اگر در صورت الاله کشته اند که با کین بهر بالا رفتن و این دشوار تر است و لهذا با وجود وصل دو حرف  
 بهم نفع است و قوله تا بدو حرف احتراز است از فصل تا اندازد و حرف که نفع اما نشود نحو خبر به باسط  
 و حرف مستعلی قبل الف هم نفع اما است لیکن نفع ضعیف زیرا که اما که کردن درین صورت که از اول  
 نیز آید نیست که چندان دشوار نیست لهذا نفع نشود مگر در حالت وصل و فصل کجرف نیز اکثر در یک  
 کلمه حقیقه تحصیل و وصل نفع با فصل کجرف در یک کلمه حکما مثل آن یقبضا و ان یفر قبا یا بفصل  
 کجرف مشد و نحو جزا و ضحاک مگر در خطاب و خاف و صفا و نیز حرف مستعلی مکسو بفصل کجرف یا  
 ساکن بعد مکسو نحو صواب مصلح نزد اکثر نفع اما نیست نه و بهای خاف و ها و ضایع یعنی حرف  
 مستعلی قبل الیکه بدل از او مکسوست نحو خاف یا بدل از یا خطاب صلاطیب یا بدل از او یک  
 کلمه یا خود مثل صفا اصله صفر که در مجولش یعنی ضعیف یا شود نفع اما نیست چنانکه در ای کسور  
 یعنی برای مفتوح و ضمیم متصل الف مثل کلام و ذرا عمارک مانند حرف مستعلی نفع اما است  
 و در ای کسور که متصل الف و بعد الف یعنی حرف مستعلی نفع است مانع است یعنی نفع از نفع  
 اما بازمیاید و نحو صاف نیز که اگر چه معتقنای صلا مستعلی عدم است و معتقنای کسر بعد الف  
 اما لیکن چون کسر بر این نیز دو کسره قوی میاید و لهذا توی الی الیین یا اختیار کردند و دو است اما الله  
 غنچه منفرد بدون الف پس سبیل قدرت بشرط بودنش قبل هاعی تانیث یعنی با کلمه بدل علی تانیث  
 در حالت وقف باشد و وجه چنانکه اولان آنست که ناعی کور شایه الف است لفظا و حقیقتا  
 بشرط تانیث که الف نیز بر تانیث میباشد یا رای مکسو نحو حرمه و مثال فتح قبل تانیث است  
 لیکن اول مثال فتح بر غیر حرف مستعلی غیر حرف را و این را که شش است مقدم آورده و ثانی مثال  
 فتح بر حرف مستعلی و این متوسط است در حسن نه قبح و من الضمه و المحاذیر بعد ضم مفتوح

کلمه یعنی الف که در دو کسره و تانیث است

از محاذرة با كيد گرفته كردن هر دو مثال فتح قبل از می كسبت و این با اله قبح است زیرا كه فتح در لغت و فقه  
است كه اما آن عمل كثیر است چنانچه بدون اعمی قوی حلی السج نیست و اگر بجای من الحاذر من البقر  
الغنی سخن می شد كه مثال فتح مستقلی میگردد پیش حتمی تا بی نیت و حصول غرق در هر دو مثال هم  
میشد و در الحی ذرات الف االه میكنند تا االه حرفی حرکت تابع االه حرف حرکت فتور و با هم مبنی و نحو  
سنوی جویند و تا از اسامی جازمه افعال و ذوات اعم اشاره و چون بلیه حرف ایجاب نفی و یا حرف ندا  
كلام در امكان و وجود یعنی االه در اعم لازم البناء و حرف معنوی جازم نیست مگر در الفاظ مذکور و اعاذ الله  
بجز برای فرق میان اعم و حرف است و نه و او عطف کافی بود و عدم جواز االه در هم مبنی و حرف ندا  
حالی است كه بر حانی خود باقی باشند زیرا كه درین هر دو كلام تصرف جازم كسب در پس از هر دو  
و نیز الف با صلی است نه بدل زوا و مكسونه بدل از و او كه گاهی با نشود پس كدام وجه االه در آنها  
یا نه بنشیند لیکن هر گاه از معانی خود منقول شد و علم شوند و حكم هم شكن باشند كه االه در آن جازم  
و وجه استعناهی استی وانی و ذوات اسامی لازم البناء است كه اینها بسبب استقلال در جواب و استعناهی  
و اغنا از ذكر فعل منزله فعل هستند یعنی اگر كس گوید من فعل كذا در جوابش گویند ای فعله فاعله من  
اگر کسی گوید اسیری پرسندی ای منی تسیر چنین گر كس گوید عظیمه مآته دنیا پرسیند ای من  
این عظیمه و وجه استعناهی حرف بی و اولاد االه است كه حرف بی در ایجاب نفی بسبب استقلال در جواب  
و اغنا از ذكر جمله منزله كلام مستقل است نحو قوله قماره كسنت بر كجم قالوا بی ای بی انت ربنا  
و حرف یا برای ندا بجای فاعل فتح است ای اولاد االه نیز بجای فاعل فتح شود چه اگر گوی کسی را  
اخرج و اوار خروج باز نماند گوی االه ای ان كنت لا تخرج فاعلم پس كنت تخرج و بعضی گفته اند  
ان ما اور ذم و نون آنرا در پیش او عام گردانند تا انا شد بعده فاعلم جز از نیز بسبب افعال شرط حذف گند  
و بعضی بر آنند كه تقدیرش چنین است اهل ذوات االه ای فعل بدان كنت لا تفعل غیره و مضاف گویند  
كه تقدیرش این باشد ان كنت لا تفعل فاعلم بالجوین حرف مذکور به منزله افعال ان ذوات االه افعال  
اشك است مثل می و صفا پس حرف مذکور به منزله افعال نیز جازم باشند و از جمله تصرفات





و گاهی بر دو چیز که از احاطه آن کلمه در بعضی از اقسامش بر دو چیز است و علی حده از جهت کمال و کمال آنکه  
 در جماعت نماز و حکام بر پشت دو نوع است یکی صحیح و اگر سالم نیز گویند آن چهار است از جمله بنای واحد  
 در آن سلامت است اما که بود و قبلش ضمیم یا یا قبلش کسوف و کسوف است در حالت نفع دریا یا قبلش کسوف  
 در حالت نصب جزو نون مفتوح نحو ضاربون ضاربین این در و حال اعتبار اصل است اما بعد از نفع در هر حال  
 تا قبل او بود و مفتوح باشد نحو اهلون و علمین این مختص است بری فکره قائل شما و صفت یا با لغت و وقت  
 بر ای مؤنث شما و صفت قائل شد یا غیره قائل نحو بنات و مسلمات و کلمات اگر گوی مسلمات جمع مسلمات  
 سالم است و بنا می باشد در آن سالم نیست گوئیم او آنست که وقت بنای جمع مسلمات نماز مسلمات وقت  
 بنا مسلمات بود که بنده تالی مفرد الی بر بنایش از جهت تکرار حذف کردن هر یک موضوع است هر وقت در  
 که اطلاق از سه تا بعد باشد و درین داخل تریف است تا از ارضی و بعضی بر آنند که بر اسطیق جمع است  
 بی لحاظ قلت کثرت بدلیل که تعالی ان المسلمین المسلمات المؤمنین المؤمنات و القانتین و القانتات  
 و الصادقین و الصادقات الی آخره افعال تعدد لکن مغفوره و اجر عظیمها و کسانیکه بر اسطیق قلت گویند در تفسیر  
 این آیت و اشغال آن می گویند اصل وضع برای قلت است که در استعمال اطلاق آن بر کثرت شایع است  
 مثل اطلاق جمع کثرت بر قلت نحو قوله قل لیس فی الله کفر و الله مع الظالمین بنا  
 واحد در آن سلامت نماز خود بر آن حال قائم گاهی اعراب جمع بود و نون بر نون جاری  
 کند و آن بعد یا باشد اگر چه در حالت نفع بود نوات طایفه نینج و اکثر در شرف استقل شود و نحو  
 و ان ذلک علی الشراکین و قد جاؤنا عبد الاربین + کذا فی الفصل دو قسمت اول دلیل که دلالت  
 کند بر ستاد که باعتبار وضع مثل جمع سالم و درخش چهار است اول افعال نفع بهره و سکون فاعل جمع  
 قیاسا جمع فعل نفع که استجمع نحو افسس لهم بود اما از دست از صفت مثل صعب را بجهت مثل  
 اول جمع که چنین افعال بود و اما در اسم چهار حرفی که مؤنث بود و بقدر بر تا و سومش مسدا  
 بود و اسن و اوسع جمع انسان و ذراع و در نحو قول الله لیس فی الله کفر یا یؤمنون یا یؤمنون بر چهار آمده و خدیجه  
 سلمه تا از او پس ای شکر کفای بر علمان و نون نینج و اسن سلمه را از نون جمع طایفه نینج و نون صریح است صورتی در نون



از جمع کسر کف که دلالت کند بر ذیله و پیش با غیر نهایت و کسر استعمالی الطاشن که از بازده نیز آمده است  
 و اولی و تیر بقیس لغزش خسته فرود رفتش بسیار است که مصنف از آن یاد درین کتاب سی مسج  
 وزن آورده اول **فعل** نقل قیاسا جمع **اسم** و جمود صفت یعنی هر دو مسج وزن مسج حج  
 هر دو مسج و سماعا فعل مثل **فلس** فولد **بنی** یعنی بنی نرم از هر شت و **الجمع** **لدن** بالضم و **فاجیل**  
 نحو **بازل** تیر جان که در زبان برآورد آن در سال ششم و نهم باشد کذا فی **الطرح** و **تیر** تیر شت  
**الجمع** **م** و **تیر** **الضم** و **التشدید** نمره نرم و **خوار** **بالضم** و **التشدید** زمین نرم و **ناله** بسیار شمر دار حج  
 هر دو **عرو** و **فعلک** بالضم یعنی کشتی جمع و **مرد** هر دو بر یک صورت است و **فرق** عبارت از نرس است یعنی بر  
**فعل** **مرد** و **بر وزن** **اسد** جمع و **اسد** **لشتمین** یعنی شیر و زنده **بهد** **ناله** **بفتحات** شتر و **گا** و **قرولی** که یک  
 بر **مذ** **جنان** نیز آید **نحو** **فلسا** **وزن** **چه** **والجمع** **لضس** **و** **وهم** **فعل** **بضم** **تیر** **یا** **جمع** **فعل** **الفتح** **اسما**  
**او** **صفت** **نحو** **انان** **ما** **و** **خرو** **صناع** **وزن** **حائزه** **ما** **هر** **و** **صنعت** **والجمع** **اتن** **و** **صنع** **و** **ضال** **بالکسر** **سما**  
**نحو** **کتاب** **معروف** **و** **صفت** **نحو** **کنا** **وزن** **فر** **و** **طرح** **کتب** **و** **کزنه** **مضاعف** **احترار** **ست** **از** **نحو** **جان** **و** **الفتح**  
**و** **کلام** **بالکسر** **بضم** **خلاف** **شکوفه** **و** **ضیل** **انما** **نور** **سری** **یعنی** **تحت** **او** **صفت** **نحو** **نیر** **و** **الجمع** **سیر** **وزن** **دفع** **بالفتح**  
**اسما** **نحو** **صبور** **بشر** **طیکه** **هر** **و** **معنی** **منعول** **نبا** **شد** **احترار** **ست** **از** **نحو** **فعل** **و** **کوب** **کذا** **قاله** **المصنف**  
**فی** **الاصول** **و** **سما** **ع** **در** **صفت** **الفتح** **و** **ضن** **مثل** **کف** **در** **شت** **و** **صفت** **بضم** **تیر** **و** **قواد** **بالضم**  
**یعنی** **کنه** **اسما** **و** **صفت** **یعنی** **کشتی** **و** **حوان** **نیز** **آید** **نحو** **شبه** **والجمع** **شبه** **این** **چند** **در** **ما** **تصویر** **ناید** **تا** **آخر**  
**علت** **بضم** **در** **ان** **و** **ک** **واقع** **نشود** **که** **تر** **و** **کست** **و** **تیر** **بضم** **نای** **شکله** **و** **کسوف** **حج** **تبی** **به** **وزن** **فعل** **یعنی**  
**شتر** **که** **در** **سال** **ششم** **رسیده** **باشند** **در** **ست** **صله** **بضم** **نیر** **نمون** **و** **کبیر** **و** **میل** **کرده** **تعاقد** **تلق** **یا** **را**  
**مخروف** **کرده** **موصوف** **فعل** **نحو** **یا** **جمع** **قوا** **الفتح** **جوف** **نادی** **یعنی** **نزول** **که** **عادت** **و** **دولت** **کذا**  
**فی** **القاموس** **و** **د** **که** **کسبه** **خاک** **با** **سنگ** **و** **کلی** **ریاک** **این** **کذا** **فی** **الطرح** **و** **مختصه** **بضم** **نور** **خا** **و** **صفت**  
**از** **طعام** **خیم** **یعنی** **نقل** **غیر** **موفق** **حادث** **شود** **اسما** **یعنی** **هر** **سده** **است** **و** **جمع** **فعل** **بالضم** **نور** **فعل**  
**نحو** **فعلی** **نور** **فصل** **نقل** **صفت** **و** **سما** **که** **در** **قوا** **یا** **بالضم** **نور** **و** **خا** **و** **صفت** **بالکسر**

شده و اولی و تیر بقیس لغزش خسته فرود رفتش بسیار است که مصنف از آن یاد درین کتاب سی مسج



یعنی الحرف بیای اما غیای جمع ضعیف شاد است و جمع اسمی بیجمل بالتحریک که مضاعف و الحروف  
و الجمع جمالی اما اصطلاح جمع شرطی و یا جمع در اصل دور شاد است و جمع قصصه بالفتح جمالی و جمع  
بالتحریک گردن الجمع قصاص و در قباب و جمع اسمی با حروف که بر ابع اول الف تا نین است چون  
و الجمع امانت و جمع حدما کشف بهر کسند و جواد بالفتح سخی و هجان بالکسر تیره سپید و جمع  
بر یک صورت است و جمع ذاعلی صفة نحو با بر و قیل و جید و جواد و قیل محو کریم و قیل و قیل  
نحو طبقه و طباع و جمع فعلی بالفتح موت فعلان بالفتح چون عطشی مؤنث عطشان زن کشته  
و الجمع عطاش صحن فعلان مکرر فعلی در دو بالفتح خونمان مکرر نامه بنی نمیم و الجمع نازم جمع  
فعلان مکرر فعلان در دو بالضم نحو خصان مکرر خصائص و لاغمر و جمع بطحا بالفتح و الدلیل  
و جمع که در آن سنگریز باشد و نام واد است در که وسط و جمع عشره صفره وزن علماء نامه که  
بر عشره ده ده که شسته باشد و ما عا در فتح بالکسر تحریک بر و یکان و صفا بالضم و التشدید مخونه  
و الجمع قلع و خفاف و سنج کفصد و رنده و دریم که صور و اولی که در جمع پیدا شود و جمع  
زین بشد و یقنه بالکسر تیره و او و صامه بالضم و یک سنگین و قیل و وزن کریم و یقنه که از  
مادرش جدا شده باشد و هجان بالکسر که سنگ تیره و وسط الحوض که اقاله و صنف اسمی  
از فتح تا حان همه اسم اولی داشته شد و حکنی بالتحریک نیک و قیل بالفتح و الیاء و التشدید  
در ویشی و از آنست قول تعالی وان ختم علیه و بعضی از شاعرین این لفظ را بیای موعده نمیده یعنی  
از آن فریه آورده اند اما لفظ قصصه که در ماقبل گذشت از آن معنی است بخلاف جمالی الحروف جمع  
اصل و فاعله صفة چون از خصومت گفته سخن صادر و صنف علم در اصول شرح  
اگر جمع فعل نیامده و جز آن نیز از آن نوزاد که صوب یعنی نصیب یا از هم قتل مثل دخول  
تقریبا جمع اسمی مذکور و ادعی که سلسله و یا بالکسر تیره اجوف از آنست از نحو قول ربیع ناصر واد  
الامر نیاید و قوله بالضم مکرر بالتحریک مکرر و بدرها که بود و جمع صفة بر قاعده و طالع یعنی نشینده

له برح اجوف واد است اصل و او بقاعده میزان باشد ۱۲ صنف نور اندر مقدمه + + + +







نون و خم سین فتح و او کلاه و الحج قلاسی قلاسی و قلوبه الفتح قاف زبر وزن قولاه تیری  
که شعیب دار و سما عا ذاهل و لیلایه و حشرین و الجمع قبالی و امانی و عشاری بست و حکم قبالی  
بفتح الفاء و کسر اللام و تشدید الیا و قیاسا جمع ثلاثی که مالکی العین بود و در آخرش یا سکنه  
نذاه مشدده تیری نسبت نخوری قری و الحج کراسی و قاری و علیا بالکسر المصدرب کردن و  
فقیه بالضم و بفتح و او نیز ضعی است جلدی که بندی آنرا داد گویند و حولا یا بفتح بز وزن قولای  
نام قریه است در نروان و الحج طلبی و قولی و طلی و ساقا در جمع و تعدیاء اسما و صفة و انسان  
و طویان و الحج استی ظرفی بست و دو هم فدا یل بفتح الفاء و کسر الهمزة لاد اللف قیاسا  
جمع فینایه و صیغته و نحو عجز که صبور زن گندم سیر و جمع حاکمه بفتح کبوتر و بدیاله بالکسر  
و الحج صی کف و عجاز و سما و رسا ل و ذوا بد کسود و سفینت و سما بفتح الحاء و جمع لیم بست  
و سر و ستالی مثل جفر با و شمالی و جوا لحق بضم جیم و کسر نزه روزبه و شتر بسیار خوار و قیاسا بفتح  
انفاق کسر الراء و بلد لونی از لیب ترجات بشریت و جباری بالضم و انصر بریده است  
مکر و نوشت و مفرد و جمع در آن یکسانست و جزایه بالحاء و الحاء و الراء الحجة علی جنک کراهیه  
گنده لعا که اینهمه اسم باشند و سما عا در آفل مثل میر ختر سیال دوم و ذکوب مثل صبور  
و لوب و فخر مثل فیهی از چندین و نسبت دیگر بندی صوت و حقه زن آراد و الجمع  
افان و زانب ضرر و طر و جزایه بزراید و لیل و الحج لیا ل کذانی شرح الاصل بست  
سوم ذاعیل و حال قیاسا جمع ناعل اسم است کج کولیل جمع کابل سیان و نمانه یا صفت مویث نحو  
عاض و الحج حاض یا صفة غیر عاقل نحو بانل کما سبق و فاعلا و بلد اعما غونا فاعا و سول خوش  
و شعی و الحج موافق و فاعله صفة او سما غونا تیر و کاتبه و الحج ضو ارب و کوا ثب معنی کاتبه پیش  
کف بست کذانی بطرح و جزایه لیل و حج بوب بست و چهار هم ذاعیل قیاسا جمع اجال  
معنی چرخ در اینهمه هر حرکت تیره با هر حرکت ای مرده بین آن لغت است یعنی انگشت جمع  
آن صایح و سما عا در دهه یعنی گروه مثلا است بست و بجمع ذاعیل قیاسا جمع مثل اقلیم

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح

بفتح



بالکسر جمع جن التجریک است فائد و علامه سیور در مبر اللغات ای آرد و در کلام عرب کلام لفظ  
 شش شش شش جمع نیشو مگر لفظ عمل که جمعش اولاد اولاد جمعان زجامل باز جمالی باز جمالات  
 فائده دیگر مصنف علام گوید جمع الجمع بر کثره افراد اطلاق کردن نشود و علی نه اگر کسی گویندی  
 اما سیم بست و هفت فاعلی بیار یا بی باقر اثرش ثابت شود زیرا که قیل نعم بست و اقل انعام تباشد  
 و اقل انعام جمع الجمع بست و هفت فاعلی است جمع بیوت که جمع کسریست درین تمثیل اشارت  
 با کاف جمع الجمع است سلم جمع کسری باشد و هر گاه فارغ شد مصنف از بیان اوران جمع کسری مفردات  
 آن حالات تحصیل جمع سالم میگوید پس جمع با و اولون نمی آید برای لفظی غیر از آنکه علم است امر  
 مذکر عاقل را مخوفید و نیاقت است مرور کما قیل را نحو مذاریون پس لفظ علم بهتر است از  
 غیر علم مثل رجل قوی علم مذکر از هر بست از علم مؤنث خوبند و قله علم مذکر عاقل از هر بست از علم مذکر  
 مثل اگر زیاده مؤنث است و قله صفت مذکر عاقل از هر بست از نحو ماضی صفت مؤنث قیل از نحو  
 بدل صفت مذکر غیر عاقل نه افضل بخلاف نحو مذکر جماد و فعلان فعلی نحو سکران سگری و فاعل  
 صفت مشرک بیان مذکر و مؤنث نحو صبح و صبور جمع این هر سه با و اولون نمی آید مگر اصل  
 تفصیل مشرک که جمعش فضولان است و بیفتاد در وی در جمع با و اولون الف مشهوره محو مصطوفون  
 که الف مصطفی در مخدوف نشود در مخدوفه و تانیث و زوا و شود نحو مخدوفون جمع مخدوف که علم  
 شود اما سکران و بصران نیز در جمع سنه لا فتح یعنی سالان حالت نافع و مبین در حالت نصب  
 و بر اصلها سنوه و سنه و تغییر حرکت فاکل و جمع بر آیه است که این جمع را از موضوع اصلی آن که  
 علم مذکر عاقل با صفت آنست تغییر داده و قولت و قلبین با بضم کسر در جمع قله اصلها قلو  
 و آن در جواب است که طفلان با آنها بازی کنند یکی دراز که از مقلد گویند و دیگر کوچک که آنرا قلک  
 نامند و در فارسی خوک چوب بندی گچی و نیاخوانند و شیون و مین بصران و کسرن نیز در جمع  
 مثبت اصلها شیوه او شیبه یعنی گروه و جماعت سواران و وسطا لوض و آهنگ و اولین در جمع  
 هل یعنی کسان طری و اندکان مخوفون جمع فاعلی و سکون نیز در تانیث یعنی سکران جمع

مذکر صفت آن نیست و جمع بالف و قاف برای علم مؤنث گویند و سندات و سلمی و سلیات و سوا  
و سوراوات و براسے لفظیکه حرف تائید است الحیثی حرف تا مقدر یا موقوف خوانم بود و سوراوات  
و مطلق که بعضی بنیات و عطلوات آید یا صفت مخوفانه و سندات نه جمع فدا و مؤنث اصل آن نحو  
حما و حمود و تفریق التوث فدا و نحو سکران سکر می و جمع براسے لفظی مذکر که صفت غیر مطلق و  
ما هو و باذل و صافن یعنی اسپیکه برسیا ایستد و پاسے چهارم را برکناره هم مستقر داشته باشد یا امر  
ادوا یعنی تذکر عقل را جمع مکرر نماید است و سوراوات بضم سین امر پروردگار که بخش سوراوات آید تا جای  
تائید مفرد و سوراواتی بجمع مخالف و تائید گنی مثل ای مسئله در سلمات تا اجتماع دو عطلات بر تکی  
و احد لازم نماید و حکم الف مقصوره و همزه ممدوده از مشق بدانی پس اگر الف مقصوره ثابت کلمه  
بدل از او است و او شود نحو عدا و عملیات و گرنه یا اگر دو نحو جلیات و همزه ممدوده اگر اصلی است است  
مانند چون قرار و سوراوات و اگر براسے تائید است و جو با او شود نحو حرادات و الاجازات نحو عطلات  
و عطلات یا در عطلات قطع بقرعاس کما سبق فی التثبیت معاین تمهید یعنی عین کلمه فعلیه یا نفع نه چون  
نعمه یا بد رعایت فاکل در جمع نحو کرات بفتح تا و هم نه روضه بیضا و حرف جمع مثل مفرد سکران  
مانند و سوری حکر تیل در عین حرف نیز فقه خوانند و عین نحو کسره یا بالکسر یا نه ان غیر آن  
فقه و کسره هر دو باید فتح براسے نخت و کسره بر رعایت فاکل و کسرات و کسرات بکسرین و سوری  
تمهید در عین آن سکون نیز خوانند بر رعایت مفرد و کسرات بسکون عین و عین کلمه ناقصه وادی  
و ایچوش یعنی حرف فعلیه بالکسر در جمع سکون برستور فته باید خورشوات بسکون چنین فتح آن جمع  
شوق و دریاک بسکون یا در فتح آن جمع و تیره صلوات و موت بالزن و اعم و عین حجه ای عین کلمه  
فعله ناقصه و ضمایر نحو حرات نصح و هم آن و سوری تمهید سیده حیم نیز خوانند و ناقصه ای فعلیه  
یا ضم و اجوش ای حرف فعلیه باضم سکون و ضمیا بر نحو قیات و دولات بسکون قاف و اول  
و فتح آنها اما عین کلمه صفت و مضاعف سه وزن بسکون است فقط خصوصیات و حرات  
و صلیات جمع صفت و مضاعف از صفات و ثقات و سندات و ثقات از مضاعف و ثقات

کيفلا في معنى فعل مثلث الفاي سكون عين مقدره انما انما فعله مثلث الفاي سكون عين تحقق انما  
 ورجوز محراب عين وابقا س آن برسكو نست پس عين كمره مفتوح الفاد ورجوز غلر جمع فخر يا وخط  
 وعين جوف نيل كسور الفاجون غير جمع سكون فخر يا بدو فخرات وخرات وعين فعل مضموم الفاجون  
 عرس فخر يا ضمير ياد ورجع مانند حجرات ودر معنی جمع بود بعض الفاطمه حقیقه جمع باشد وآن دو هم  
 یکی اسم جنس که الاقش بر واحد وثنین واکثر اید و بودنش یعنی جمع با هم بار اطلاق بر اکثر است بیست  
 بین معنی اشارت میکند قول مصنف اینجا می آید بطریق آبا خود فرقی حکما اسم جنس کما  
 بفرمایند و شرح معنی گذشت و این هم جنس قلیل است و آنچه می آید بعد از آبا خود فرقی  
 نحو فخر بالفتح هم جنس فخره که مفرد است و معنی الفخر الیم و کسر الیم هم جنس محده مثل کلمه بی خود  
 و این هر دو مثال اسم جنسی است که در اکثر مفروضات مضموم شده و دو هم اسم جنس می آید که از اکثر  
 مفروضات یاد آور شده و قس علیهم نوح و زبجی و عین عینی و هند و هندی و عجم و عجمی و عرب و عربی  
 و قسم دوم اسم جمع مثل کب الفتح اسم جمع کب و حدم لغتین اسم جمع خادم و نظیر بر اسم جمع  
 طربان و عبد بضم با اسم جمع عبد بالفتح و رجالة الفتح اسم جمع رجل یعنی مرد و فقط بضم هم  
 جمع رفیق و جانی بضم هم جمع کل و عیند اسم جمع عید و قوام برفردن علام هم جمع قوام مثل  
 چه بر معنی معروف و قصبا کرا اسم جمع قصبة بالتحریک بی ویشکر و هر چه المایب دار و مشیو  
 بضم الیاء و المده اسم جمع شیخ و مصنف غلام در اصول بجای مشیو نام و شیخا و بنهم یاد جان  
 و او آورده و لایس بما که در قاصد هر دو موجود است و بحال الفتح اسم جمع صاحب جزان  
 مثل سهمته بالضم اسم جمع سهم یعنی انظار و انصیب جائد و فرق در سهم جنس اسم جمع  
 است که اسم جمع بر واحد و این اتفاق کرده نیست و در خلاف جمع بر می آید یعنی از اساس  
 بحال عجب اسم جمع جمع غرقه باشد مثل کمره که اطلاق بر واحد بر ثنین در بحال  
 نیامد مگر قار و قوه تعالی الیه رجده کذا الطیب مثل جنس ظاهر معنی فعل مثل کتف او از آن  
 جمع نیست و آنچه بعضی از کاتبین قول شافیه و نحو معده علی معده بر جمعیت کما استدلال

در اول فصل اول بر کمال الفخر و الفخر است و در آخر

کرده اند اشتباه پیش نیست زیرا که مرادش محدود کردن کلمه نیست بل محدودیت است مانند  
 علامه رضی در حشرش میگوید اما الفعلة بفتح الفاء و کسر العین کالمعادة میباید بکسر الفاء و فتح العین  
 کالمعادة انتهى فائده دیگر اینست که جمیع افراد که در جانب اسم جنس هم جمع با کسرت مخالف جمع  
 کماله المصنف فائده پنجم هر اسم جمع که در حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع میگوید مثل  
 رجب و رجب و جابل و جابل قرار هر اسم جنس که در حروفش از جنس حروف واحد باشد جمع گوید و آنچه  
 حروفش از جنس واحد باشد بالاتفاق نزد کسی جمع نیست مثل بن و بنیت اگر گوییم مصنف علامه  
 جابل اسم جمع قرار داده است و علامه شیخ طوسی چنانکه در سابق گفته اند جمع گفته گوئیم که انرا  
 جمع گفته است نه بهب حشرش اختیار کرده و از جمله تصرفات نظمیست تصدیق ای اخباری هینکه لفظ  
 بویسکه را باید مذکور شود تا دلالت کند بر حقایق مدلولش نزد کلمه اگر چه نزد اسم مجول باشد  
 نحو جابل چه اسم نماید که کلمه تحت کلام چیز از جابل و او است و است یا سماع را نیز معلوم شود  
 معلوم بود که دلالت بر تخمیر علم و در موصوف میکنند بر قلت مدلولش از صفات یا افراد یا اجزای سخن  
 ای صیغه سیب و دلالت بر قلت محبت و سواد میکند و در بیانات و وزیرات که دلالت بر قلت افراد است  
 و در نایز میکند و قبل و بعد و فوق و تحت که دلالت بر قلت اجزای زمان قبل و بعد و قلت بی نظری  
 مکان فوق و تحت میکند و برای تعظیم خود نهادن و در پیشه یعنی هندی برای روزگار و دانای  
 زمانه است و ترجمه نیز بود خواهی روشی لیکن استعمالش برای تعظیم چهار است از قبیل استعمال شیخ رضیه  
 آن زیرا که تخمیر تعظیم است و تصغیر اسم معراب در پیشه و در آن ایید و گاهی شد و فعل فاعل هم  
 مصنف کنند خواهی ایستند و اما سیله ای و ذنن حیوان که در آن مقابل یکطرف حرکت با حرکت بخصوصا  
 مستقیم باشد صریحی که در آن مقابل هر حرفی صریحی اول و نیز مقبر است پس در آن صورتی صحائف و  
 از فاضل و فاضل و فاضل و فاضل است و در آن صریحی اول و ثانی و ثالث فاعل و عمل و فاعل و عمل  
 فاعل و عمل علی ذلک تفصیل در آن صریحی و در صریحی در سترج اول کتاب گذشت سه

۱۰۹

۱۰۹

این و دانست فاعل و عمل و کل آن صورت در آن مضمون و در وقت تصغیر مثلا اول ای و در وقت که در وقت بخانه هم برای بر سر  
 که نزد خود انداخته جان در اندازند و ایبه صوت است ۱۲ مینه و از بعد هر کس + + + + +



سفیر بل کسیر جم نقل میکنند چنانچه عبارت جابر روی نیست قال الاخفش سمعت من يقول  
 سفیر جم کسیر جم و ابو حیان در ارتشاف وضعی شرح ثناییه بفتح جیم حکایت میکنند و عبارت  
 ارتشاف اینست اما علی الاخفش من سفیر جم تصغیر سفیر جم با ثبات اللام و فتح الجیم و تعالی بعضی  
 و هو شاذ لا یقاس علیه و قال الرضی قوله مع الاخفش سفیر جم یعنی با ثبات الحروف الخمسة کراسته حرف  
 الطرف لا یصلی بها بقا فتمه الجیم کما کانت و علی سیبویه عن بعض النحاة فی التصغیر و التکسیر جسر  
 سفیر جم یفتح و یجزم فیما اتهم به و بر تقدیر حکایت اخفش در تصغیر خامسی بعد اعیان استراة نصف و جبه  
 و بر وزن و و هر یک است. یکسیر ج حذف حرف خامس دوم سفیر ج بتو بیض از حرف  
 ناسر محذوف سیبویه در کتاب خود می آرد در هم تحلیل این بقول فی سفیر جم سفیر ج حتی یكون علی  
 مثال نصیر و ان شئت قلت سفیر ج و در جائزگی دیگران گفته بقول فی مخفیل مخفیل و ان  
 شئت قلت مخفیل حتی و ابن شامه شرح الفیه سیبویه بجزایک فی ابی التکسیر التصغیران تعوض  
 احما حذوه برسانه قیل ان اخوان لم یکن موجوده فتقول سفیر ج و سفیر ج بالتو بیض و البیاض انما ظم  
 بقوله و جاز تو بیض یا قبل الطرف و ان کان بعد الا سم فیما الحذف و انتهى و علامه رضی از  
 تحلیل نقل میکنند اگر تصغیر خامسی بلا حذف می آید و حرف قبل آخر را ساکن میگردم و سفیر جم ساکن  
 جیم میکنند مثل سفیر کما ثبت فی کلامهم بکون لیا را انتهى و چون مصنف از اوزان تصغیر فارغ شد  
 الا و در جبه تغییرات آن سیبویه میس و بدانکه از و ذ و د کلماتی جز اولی که در این کتاب عهد بود  
 میکنند و اولی که در این کتاب عهد بود بدانکه از و ذ و د کلماتی جز اولی که در این کتاب عهد بود  
 بود از حرف کنند و اگر هر دو مساوی بود یکی لفظی تعیین میکنند و در زیاده اند و دیگر از هر دو  
 یا در اول حذف شود چون مطابق تصغیر منطلق که هم دون هر دو است پس در همه است از اول  
 که در مصدکانه بتمه است و مختص بصفات و علامت است و در این است بر سبب ذات و فون لیل  
 انفصال است که بمنزله ذات باشد و لکن در هم فعال غیر ثلاثی مجرد غیر میانه باشد بخلاف فون  
 اگر سه باشد و گاهی بی باشد از فون را حذف کرده و قدینسه با بقای فون و حذف اولی و قدینسه



بجرف نون و ابدال و او بیا و بقای آن در ستموه مثال ثلثی مزید است که با سواقی تالی می خرد  
 که کلر عاقله و هست در دو حرف یعنی نون و و او زائد است و یکی بر دیگر ترجیح نیست پس اگر او را حذف  
 کنند قلینده شود و اگر نون را حذف کنند او را بسبب قوشش بعد کسره یا کرده باقی ماند و قلینده  
 گویند که هر دو حرف آمد در آن بر است و سلیطین تصغیر سلطان مثال آنست که از دو حرف است اما  
 الف رابع را که در دست بیابان کرد و حرف نون را که عمده است باقی در استند و از ایقامی آن  
 خطی در وزن نمی آمد و در است و تصغیر مطلق منطقی بود و یکتویضی نامی ثانی از نون عمده  
 و ادسه حرف زائد ثلثی مزید غیر عمده را حذف کنند که در سابع مذکور که با گوید و حذف شود  
 چون معتدین تصغیر عقنسی ثلثی مزید طبق بر اعی که میم و نون و یکی از دو سیم در روز است  
 پس میم که عمده است چنانکه دانستی باقی داشته اند و آتش را حذف کردند و حیرت میم تصغیر حیرت  
 با اعی مزید که همزه و نون و الف در آن زائد است و کلام یک عمده نیست پس همه را سواقی الف که با حذف  
 زائد رابع واقع شده یا بدل گردیده حذف کردند لیکن مخفی نماید که تشبیه میم در اینجا از مصنف  
 علام بطریق مسایح واقع شده زیرا که امر انجام رابعی است که ذکرش در اینجا می کند و ما درش در اینجا  
 ثلثی مزید است پس تشبیه تبدیل در رابعه یا در اینجا حفظ تصغیر امر و قویس تصغیر قویس من  
 می بایست آورد و می تواند در اصل آورده و در سابعی جمله مذکور یاد کند پس جمیع ای کلام  
 حرف زائد باقی نماند اگر چه عمده باشد و لکن رابع باشد و چون تصغیر و حیرت تصغیر تصغیر  
 و امر انجام پس میم زائد بهتر اگر چه عمده است و همزه و نون را از امر انجام حذف کردند و الف رابع را از تصغیر  
 زائد همین یا بدل کردند اگر چه رابع نباشد نیز حذف شود مثل قشیر تصغیر قشیر و زائد مصنف در  
 شرح اصول بعد ذکر قشیر میگوید فانه یصغر علی قشیر بحرف الهمزة و الالف و الراء و الاخره سنگرات  
 و اجمال و حمراء بخلاف قانون سابق در رابع یا شود در قشیر تصغیر رابعی است عمده  
 زائد موجب قاعده سابق حذف نشود بل که سنگرات و اجماع و حیرت اثبات در رابع در قشیر  
 بدون حذف زائد گویند زیرا که در زبانها تصغیر بدون ابدال و حذف ممکن است و محال نیست

